



دفاع از فلسفه پرولتاری

ضیاء

دفاع از فلسفه پرولتاری

زننده یاد رفیق ضیاء

سرطان 1403 خورشیدی

پیش‌گفتار

آنچه را پیش روی دارید، بخشی از مجموعه نوشته‌های زنده یاد رفیق ضیاء صدر حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان است که اکنون به جمع‌آوری آن اقدام نموده‌ایم.

ماحصل آنچه درین کتاب تک جلدی جمع‌آوری گردیده نتایج زحمات صدر حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، زنده یاد رفیق ضیاء است، به همین خاطر بعنوان یک سند واحد و قابل استفاده در بخش ترویجی کمیته‌های حزبی با نام رفیق ضیاء منتشر می‌نماییم.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان

سرطان 1403 خورشیدی

فهرست

- 8..... در گرامی داشت ۱۳ میزان دفاع از فلسفه پرولتری
- 12..... تضاد - اساس دیالکتیک
- 12..... وحدت اضداد - هم‌گونی و مبارزه
- 34..... تضاد های داخلی و خارجی
- 45..... جهت عمده و جهت غیر عمده در تضاد
- 54..... مجموعه پروسه و مراحل تکامل - تضاد اساسی و تضاد عمده
- 67..... تلفیق تضادها :
- 83..... تضاد منطقی - تضاد غیر دیالکتیکی ؟ !
- 92..... انتاگونیزم و تضاد
- 97..... تغییر کمی و تغییر کیفی - وحدت اضداد
- 108..... نفی؛ نفی - نفی
- 129..... فلسفه در خدمت سیاست

در گرامی داشت ۱۳ میزان

دفاع از فلسفه پرولتري

نگاهی گذرا به تاریخ جوامع بشری نشان می دهد که در تمامی جوامع طبقاتی ، منافع طبقاتی و مبارزه طبقاتی نقش تعیین کننده ای در سیستم های مختلف فلسفی بازی نموده است . مکاتب فلسفی افلاطون و ارسطو بیان جهان بینی طبقه برده دار بوده و در خدمت تأمین منافع این طبقه قرار داشت . اگر دیروز ملاحظه می کردیم که باغارنشینی طولانی جهان بینی و منافع طبقاتی طبقه فیودال را ترتیب و تنظیم نموده و تئوریزه می کرد ، امروز طباطبائی ، صدر و مرتضی مطهری و سروش به بیان این جهان بینی و یا به بیان جهان بینی بورژوازی همت گماشته و آثار فلسفی شانرا تنظیم نموده اند ؛ آن چنان که بحث های فلسفی گلبدین حکمتیار دقیقا به تئوریزه کردن جهان بینی و منافع طبقاتی فیودالیزم پرداخته و در جهت دفاع از منافع فیودالیزم افغانستان کمر همت بسته است .

پرولتاریا به نحو پی گیر و کاملا آشکارا بر جنبه طبقاتی فلسفه اش تأکید داشته و بر نقش آن نه تنها در جهت تفسیر جهان بلکه از آن مهم تر در جهت تغییر جهان تکیه می نماید . مارکس می گوید که فلاسفه گذشته جهان را تفسیر کرده اند حال آن که مسئله بر سر تغییر جهان است . این مطلب برای فلسفه مارکسیستی نه تنها به معنی گسست قطعی از عقاید سنتی به آن صورتی است که مانیفیست بیان می نماید . " انقلابی کمونیستی رادیکال ترین شکاف با عقاید سنتی باشد . " بلکه مهم تر از آن به این معنی است که این فلسفه سلاح نیرومندی است در جهت تغییر جهان - طبیعت و جامعه و خود انسان - بصورت انقلابی مداوم و پیگیر .

از زمان مارکس و انگلس تا حال پرولتاریا در مبارزات طبقاتی اش دستاورد های بس عظیمی بدست آورده و شکست های سختی را نیز تجربه کرده است . شکست های جمع بندی و درس گیری از آنها به نحو روشنی به بختگی و آبدیدگی بیشتر پرولتاریا

انجامیده و کیفیت رزمندگی اش را در عرصه های مختلف مبارزاتی ارتقاء بخشیده است . یکی از این عرصه های مبارزاتی عرصه مبارزات فلسفی پرولتاریا است که با پبای مبارزات طبقاتی - سیاسی اش ارتقاء یافته و تکامل نموده است و در عین حال ضربات سختی نیز از رویزونیزم و دگماتیسم متوجه اش گردیده ؛ ضرباتی که هم چنان ادامه دارد.

تسلط رویزونیزم بر حزب کمونیست شوروی بدنبال کودتای رویونیستی سال 1356 ضربت سختی بود که بر پیکره مبارزه جهانی پرولتاریا وارد آمد . این ضربه نمی توانست دارای جنبه های مختلف سیاسی ، اقتصادی و فلسفی نباشد و به همین جهت مبارزات اصولی پرولتاریای جهانی علیه این ضربت نیز نمی توانست در برگیرنده تمامی این جوانب نباشد . مبارزاتی که نه تنها به دفاع از پایه های مارکسیزم - لنینیسم برخاست بلکه این پایه ها را در جهات معین و مشخصی تکامل نیز بخشید . جنبه متذکره دوم این مبارزه مهم بوده و بدون آن دفاع از پایه های مارکسیزم - لنینیسم ناممکن بود .

مبارزات حزب کمونیست چین علیه رویزونیسم خروشچفی و بدنبال آن مبارزات دوران انقلاب فرهنگی در داخل چین در تحت رهبری مائوتسه دون ، دفاع از پایه های اساسی مارکسیزم - لنینیسم و نیز تکامل این پایه ها را در جهات معین و مشخصی بصورت مؤثر در خود متبلور ساخت . عرصه فلسفه یکی از عرصه های مهم این مبارزات به شمار می رود .

جنبش کمونیستی افغانستان که در تحت تأثیر مبارزات ضد رویونیستی و ضد سوسیال امپریالیستی حزب کمونیست چین و نیز در تحت تأثیر انقلاب فرهنگی و بر پایه طبقاتی پرولتاریای جوان کشور ، در میزان 1344 با تدویر اولین کنگره سازمان جوانان مترقی در تحت رهبری ایدئولوژیک - سیاسی رفیق شهید اکرم یاری پایه گذاری شد ؛ نمی توانست در مبارزات حاد اقتصادی ، سیاسی و فلسفی علیه ارتجاع

وامپرياليزم جهانی ومنجمله در مبارزات عليه رويز يونيست ها وسوسيال امپرياليست های شوروی قرار نگیرد . می توان به جرئت بیان نمود که عرصه مبارزات فلسفی - عليرغم کمبود ها وابتدائی بودنش - بخش مهمی ازین مبارزات را تشکیل داده ودر تعمیق وگسترش جنبش کمونيستی کشور نقش بزرگی بازی نموده است .

هسته انقلابی کمونيست های افغانستان درمیزان سال گذشته بیست ویک مین سال گرد ایجاد سازمان جوانان مترقی را تجلیل نموده وروز سیزدهم میزان را بمثابه روز پایه گذاری جنبش کمونيستی افغانستان اعلام نمود . واضح هست که این اقدام صرفا یک اقدام تشریفاتی نبوده ومضمون ایدئولوژیک - سیاسی عمیقی را درخود نهفته دارد . این اقدام به معنی لم دادن روی گذشته ها نبوده بلکه بخاطر این رویدست گرفته شد که بتوانیم گذشته ها را درخدمت حال وآینده قرار دهیم . طوری که می دانیم بروز رويز يونيزم سه جهانی ورويز يونيزم خواجه ای ؛ بر جنبش کمونيستی افغانستان تأثیرات مخربی بجا گذاشته وضربات سختی برآن وارد نمود . پيروان رويز يونيزم خواجه ای ورويز يونيزم سه جهانی ومتماثلين به این دو ارتداد سال ها تلاش داشتند ودارند که ضمن حملات سبعانه و زیرکانه عليه مارکسیزم - لنينيزم اندیشه مائوتسه دون ، سوابق جنبش کمونيستی افغانستان را مخدوش ساخته ومنطبق با خط ایدئولوژیک - سیاسی غير اصولی شان تحلیل های نا درستی از گذشته جنبش ارائه نمایند . درچنين حالتی کاملا طبیعی است که برای هسته انقلابی کمونيست های افغانستان ، دفاع از مارکسیزم - لنينيزم اندیشه مائوتسه دون نمی تواند دفاع از واقعیت های گذشته جنبش کمونيستی افغانستان ودفاع از بنیاد گذار اولی این جنبش یعنی رفیق شهید اکرم یاری را در بر نداشته باشد .

هسته انقلابی کمونيست های افغانستان اینک بیست ودومین سال گرد روز تاریخی 13 میزان را با انتشار شماره فوق العاده ای از ندای انقلاب تجلیل می نماید و تجلیلی بخاطر تجدید عهد با شهدای جنبش کمونيستی افغانستان ودررأس رفیق شهید اکرم یاری .

از آن جایی که درین اواخر حملات بر مائوتسه دون بخصوص در عرصه فلسفی از طرف "اخگر" و "املا" شدت کسب کرده است شماره فوق العاده میزان امسال را به دفع این حملات که بخصوص از طرف جناح رویزیونیستی "اخگر" در جریده منتشره عقرب 1365 شکل کاملاً آشکار رویزیونیستی بخود گرفته است اختصاص می دهیم .

نوشته ای که تقدیم می گردد یقیناً یک نوشته همه جانبه و مکمل نمی باشد ولی درهرحال نمایان گر تلاشی است از سوی هسته انقلابی کمونیست های افغانستان در دفاع از اصولیت فلسفه پرولتاریا و دفاع از دست آورد های این فلسفه در طول یک ونیم قرن گذشته مبارزات پر جوش و خروش و پر فراز و نشیب جنبش کمونیستی بین المللی .

درین نوشته کما اینکه با بحث فلسفی جلال در جریده اخگر منتشره عقرب 1365 به عنوان متن اصلی طرف بحث برخورد خواهد شد ؛ در آن جا های که صحبت اقتضا نماید مطالبی از "املا" ، "ساما" و "رهائی" را نیز مورد بررسی قرار خواهیم داد.

لازم به تذکر است که متن فلسفی جلال دارای اغلاط املائی و انشائی بسیار است و ما مطالب نقل شده از روی متن را بدون اصلاح املائی و انشائی عیناً به همان صورت اصلی درج نموده ایم.

تضاد – اساس دیالکتیک

وحدت اضداد – هم‌گونی و مبارزه

قانون تضاد قانون اساس دیالکتیک است. این قانون قانون اساسی طبیعت جامعه و تفکر انسانی می باشد. این قانون بیان می نماید که علت اساسی تغییر و تکامل اشیاء و پدیده ها را باید در سرشت متضاد اشیاء و پدیده ها جستجو نمود. انگلس درین خصوص بیان می نماید :

" تازمانی که ما اشیاء را بمثابه اشیاء بیجان ، ساکن ، منفرد در کنار یک دیگر ویکی بعد از دیگری ملاحظه کنیم به هیچ گونه تضادی بر نمی خوریم . به خصوصیات بر می خوریم که بعضی مشترک و برخی متفاوت و یا حتی متضاد اند ، که درین صورت این تضاد بین اشیاء متعددی منقسم بوده و بنابراین تضادی در خود اشیاء نمی باشد . جائی که چنین شیوه بررسی کافی باشد ، طرز تفکر عادی و متافزیک می وافی است . برعکس همین که ما اشیاء را در حرکت شان ، در تغییر شان ، در زندگی شان و در تأثیر متقابل شان بر یک دیگر بررسی کنیم قضیه کاملاً به نحو دیگری خواهد بود . در اینجا بلافاصله به تضاد ها بر می خوریم . خود حرکت هم نوعی تضاد است حتی حرکت تغییر مکان کاملاً ساده میکانیکی فقط بدین ترتیب صورت پذیر است که یک جسم در آن واحد در یک مکان و در عین حال در مکان دیگری است در یک جا هست و نیست . موجود دائمی و در عین حال حلال این تضاد حرکت است .

اگر حتی حرکت میکانیکی ساده تغییر مکان هم تضادی در خود دارد بنابراین این امر در مورد اشکال عالی حرکت ماده و بخصوص زندگی آلی و تکامل اش بطریق اولی صادق است زندگی درین است که موجودی در هر لحظه همان و در عین حال چیز دیگری است . بنابراین زندگی هم تضادی است پدیدار شونده ، حل شونده ، دائمی و موجود در اشیاء و جریانات و همین که تضاد پایان رسید زندگی به پایان آمده و مرگ فرا می رسد در زمینه تفکر هم از چنگ تضاد ها خلاصی نمی یابیم . مثلاً برای ما

در عمل تضاد میان قدرت شناخت درونی و نامحدود انسانی وهستی واقعی اش که انسان هائی هستند که از خارج محدود شده ومحدود فکر می کنند ، درنسل های متوالی ونامحدود وپیش رفت های پایان ناپذیر حل می شود یکی از پایه های اساسی ریاضیات عالی این تضاد است که باید خط راست وخط منحنی در تحت شرایطی چیزی واحد باشند حتی در ریاضیات ابتدائی هم تضاد های فراوانی به چشم می خورد " (انتی دورینگ - صفحات 119 و 120 ترجمه فارسی) .

این گفته های انگلس چه چیزی را می رساند ؟ این بیانات حاکی است که تمامی اشیاء وپدیده ها دارای سرشت متضاد ذاتی وجوهری هستند ؛ یعنی در ذات وجوهر خود حاوی تضاد می باشند . به عبارت دیگر این بیانات حاکی است که تمامی اشیاء وپدیده ها عبارت اند از وحدت اضداد . حرکت میکانیکی از اضداد تشکیل شده ، زندگی از اضداد تشکیل شده ، تفکر انسانی از اضداد تشکیل شده ، ریاضیات عالی از اضداد تشکیل شده ریاضیات ابتدائی هم از اضداد تشکیل شده ؛ یعنی جنبه های مختلف وجود این چیز ها را هم در تضاد اند . تا زمانی که وحدت اضداد موجود باشد این چیز ها نیز وجود دارند وهمین که وحدت اضداد به پایان رسید موجودیت این چیزها به پایان می رسد و وحدت اضداد تازه در وجود پدیده نوینی بوجود می آید . وقتی ما اشیاء وپدیده ها را نه ساکن بلکه متحرک ، نه ثابت بلکه متغییر ، نه متحجر بلکه پویا ، نه جدا ازهم بلکه متقابلا مؤثر بر یک دیگر بررسی نمائیم بلافاصله به تضاد ها بر می خوریم . به همین دلیل است که لنین می گوید :

" شرط معرفت به کلیه فرآیند های جهان در خود جنبی ، در تکامل خود جوش ودر حیات آنان بمتابه وحدت اضداد می باشد . تکامل یعنی مبارزه اضداد . دو دریافت بنیادی یا دو دریافت ممکن یا دو دریافت مشهور در تاریخ تکامل (تحول) عبارت اند از تکامل بمتابه افزایش ونقصان ، بمتابه تکرار وتکامل بمتابه وحدت اضداد (دوگانه شدن واحد در اضدادی که هم دیگر را متقابلا دفع می نمایند و روابط متقابل بین آن ها .) نخستین دریافت حرکت ، خود جنبی ، نیروی محرک ، منبع وداعی

حرکت را در تاریکی رها می سازد (ویا این منبع را به خارج منتقل می نماید؛ خدا فاعل و غیره) . دریافت دوم عمده ترین توجه را دقیقاً به شناخت منبع خود جنبی معطوف می نماید . نخستین دریافت مرده ، بی رنگ و خشک می باشد ولی دومین دریافت سرشار از زندگی است . فقط دومین دریافت می باشد که کلید خود جنبی موجودات را ارائه می دهد ؛ فقط این دریافت کلید جهش ها ، انقطاع درجات ، تبدیل به ضد نسخ کهنه و تولد نو را اعطا می نماید . " (لنین - درباره مسئله دیالکتیک - چاپ فارسی صفحه 19 - نقل از نوشته جلال) .

هم چنان مائوتسه دون درین مورد چنین می گوید :

" قانون تضاد ذاتی اشیاء و پدیده ها ، یعنی قانون وحدت اضداد ؛ قانون اساسی طبیعت و جامعه و از این رو قانون اساسی تفکر است . " (در باره تضاد - صفحه 522 جلد اول منتخبات - ترجمه فارسی) .

پس این سوال مطرح می شود که قانون تضاد یا قانون وحدت اضداد چه مفهومی دارد ؟ ابتدا از خود اصطلاح " وحدت اضداد " شروع نمائیم . این اصطلاح شامل دو کلمه است یکی کلمه " وحدت " و دیگری کلمه " اضداد " . کلمه وحدت با کلمات همگونی ، تطابق ، نفوذ متقابل ، دخول متقابل ، وابستگی متقابل ، ارتباط متقابل ، همکاری متقابل و ... مترادف بوده و همه آن ها اصطلاحاتی برای یک مفهوم واحد هستند . اضداد جمع ضد است و ضد به عنوان یک صفت با کلمات مخالف ، ناساز ، ناسازگار ، ناهمتا و ... دارای یک معنا است و مفهوم واحدی را ارائه می نماید . بناء اضداد عبارت اند از چیزها (جنبه ها) ی با هم مخالف با هم ، ناساز ، ناسازگار با هم ، ناهمتا؛ یعنی چیزها (جنبه ها) ی با هم در مبارزه و کشمکش . به این صورت است که اصطلاح وحدت اضداد با اصطلاحات دیگری از قبیل همگونی مخالفان ، تطابق ناسازان ، نفوذ متقابل ناسازگاران ، دخول متقابل ناهمتایان ، جذب شدن دفع کنندگان ، و بالاخره

یگانگی بیگانگان و یک جایی مبارزان (یک جایی چیزها (جنبه ها) ی با هم درمبارزه) دارای مفهوم ومعنی یک سانی می باشد .

با توجه به مطالب فوق وقتی می گوئیم وحدت اعداد معنی حرف ما عبارت است از یک جا بودن جنبه های درحال مبارزه در یک پدیده . این مسئله را ماتوتسه دون این گونه بیان نموده است .

" ... پدیده ها درعین این که ضد یک دیگراند وحدت نیز تشکیل می دهند . یعنی میان اعداد همگونی موجود است . این حکمی دیالکتیکی وضد متافیزیکی است . " ضد یک دیگرند " بمعنای این است که دوجهد متضاد یک دیگر را دفع می کنند ؛ یا با یکدیگر در مبارزه اند . " وحدت نیز تشکیل می دهند " بمعنای این است که دوجهد متضاد تحت شرایط معین وحدت می یابند وبه همگونی می رسند . ولی مبارزه درست درهمگونی موجود است ، بدون مبارزه همگونی نیست .

درهمگونی مبارزه است ، در خصوص عموم است ودرخصت خصوصی خصت عمومی یا به قول لنین " ... در نسبی مطلق است . "

وقتی از همگونی و مبارزه یا وحدت وضدیت صحبت می نمائیم درواقع دوگانگی وحدت اعداد را بیان می نمائیم . این دوگانگی را چگونه باید بیان نمود ؟

یکی از جنبه های این دوگانگی وحدت یا همگونی است . وحدت یا همگونی به این معنی است که هریک از دوجهد هر تضاد به یکدیگر مربوط بوده و وجود هریک شرط موجودیت دیگری می باشد ونه تنها تحت شرایط معین دریک مجموعه هم زیستی می نمایند بلکه هم چنان در تحت شرایط معین به یکدیگر تبدیل می گردند . لنین درین مورد می گوید :

" دیالکتیک آموزشی است که نشان میدهد تضاد چگونه می‌توانند همگون باشند و چگونه همگون هستند (چگونه همگون می‌شوند) - تحت چه شرایطی همگون هستند و به یکدیگر تبدیل می‌شوند - چرا عقل بشر نباید این تضاد را مرده و متحجر بلکه زنده ، مشروط ، متحرک و در حال تبدیل به یک دیگر دریافت کند . " (لنین - خلاصه علم منطق هگل نقل از مقاله " درباره تضاد مائوتسه دون - صفحه 511 جلد اول منتخبات) .

این جنبه عبارت است از جنبه مشروط ، مؤقتی و نسبی وحدت تضاد .

جنبه دیگر وحدت تضاد عبارت است از " تضاد " یعنی جنبه های در حال مخالفت و مبارزه با هم . ضدیت یا مبارزه در سراسر پروسه از ابتدا تا انتها وجود داشته و باعث تبدیل یک پدیده به پدیده دیگر می‌شود . لنین درین مورد می‌گوید :

" وحدت (تطابق ، همگونی ، تساوی عمل) تضاد مشروط ، مؤقتی ، گذرا و نسبی است . مبارزه تضاد دافع یکدیگر مطلق است ؛ همان طور که تکامل و حرکت مطلق است . " (لنین - درباره مسئله دیالکتیک - نقل از مقاله " درباره تضاد مائو " - صفحه 517 جلد اول منتخبات - ترجمه فارسی) .

این جنبه عبارت است از جنبه غیر مشروط ، دائمی و مطلق قضیه .

حال ببینیم مائو تسه دون این دو جنبه وحدت تضاد را چگونه تشریح می‌نماید :

" در پیش گفتیم که میان دو ضد همگونی موجود است و بدین جهت تضاد می‌توانند در یک وجود واحد همزیستی کنند و به یک دیگر بدل شوند . درین جا منظور ما مشروط بودن است ، بدین معنی که تحت شرایط معینی تضاد می‌توانند به وحدت رسیده و به یک دیگر بدل شوند ؛ اما بدون وجود این شرایط نمی‌توانند تشکیل یک تضاد را بدهند و در یک وجود واحد همزیستی کنند و به یکدیگر بدل شوند . همگونی

اضداد فقط در شرایط معینی صورت می گیرد و بدین جهت بود که ما گفتیم: همگونی مشروط و نسبی است. دری نجا می خواهیم اضافه کنیم که مبارزه اضداد در سراسر پروسه از ابتدا تا انتها جریان دارد و منجر به تبدیل یک پروسه به پروسه دیگر می شود؛ مبارزه اضداد بدون استثناء در همه جا جریان دارد و از اینرو غیر مشروط و مطلق است.

پیوند همگونی مشروط و نسبی با مبارزه غیر مشروط و مطلق موجب حرکت اضداد کلیه اشیاء و پدیده ها می گردد. " (مائوتسه دون - درباره تضاد - صفحات 518 و 519 جلد اول منتخبات به زبان فارسی).

در رابطه با مسایل فوق ما فکر نمی نمائیم که رهبران پرولتاریا یعنی مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه دون چیز نامفهوم و نادراستی را بیان کرده باشند. ولی درین اواخر املائیان بر مفهوم " وحدت اضداد " از نظر خودشان ایراد مهمی وارد نموده اند که ازین قرار است:

"مائوتسه دون " قانون وحدت اضداد " را اساسی ترین قانون دیالکتیک ماتریالیستی می داند. ... وحدت اضداد از نظر مائوتسه دون اساسی ترین قانون است نه قانون وحدت و مبارزه اضداد

مائوتسه دون در برخورد به قانون تضاد از موضع وحدت اضداد حرکت می کند و وحدت اضداد را اساسی ترین ... می داند. در حالی که استالین و سایر م. ل. م ها در برخورد به مساله تضاد به مبارزه اضداد عطف توجه می نمایند و بنا به گفته انگلس جوهر دیالکتیک را مبارزه اضداد تشکیل می دهد. بناء مبارزه اضداد را قانون اساسی ماتریالیزم دیالکتیک می دانند. این مطلب ابدا مفهوم وحدت اضداد را که به اساس همین ارتباط متقابل پدیده هويت و عینیت می یابد نه انکار می کند و نه آن را دست کم می گیرد. برخوردش این است که وحدت اضداد نسبی، مؤقتی و گذرا می

باشد و مبارزه اضداد باعث رشد تغییر و تکامل بلا انقطاع پدیده ها و پی شرف جهان و جامعه می باشد .

اگر وحدت اضداد را اساسی ترین قانون قبول نمائیم در آن صورت باید مبارزه اضداد جنبه نسبی داشته باشد ، نه وحدت اضداد . این نوع برخورد با م . ل . بیگانه بوده و در نکته مقابل آن قرار دارد . با اتکاء به همین چند مورد توضیح می توانیم بگوئیم که " املا " نه راه گمی ایدئولوژیک دارد ، نه سیاسی و نه امیدواریم ره گمی تشکیلاتی داشته باشیم . " (صفحات 72 و 73 جرقه شانزده)

بلی ! املا راه گمی ایدئولوژیک ندارد زیرا که قانون وحدت اضداد را به مثابه قانون اساسی طبیعت و جامعه و تفکر قبول ندارد و چون مائوتسه دون این نوع برخورد بیگانه با مارکسیزم - لنینیسم را مرتکب گردیده می تواند در عدم قبول اندیشه مائوتسه دون محق باشد ! ؟

ولی آیا فرمولبندی وحدت اضداد برای اولین بار از طرف مائوتسه دون بکار رفته است که انتقاد برین فرمولبندی صرفا انتقاد بر مائوتسه دون دانسته شود ؟ ما دریکی از صفحات قبلی همین مبحث نقل قولی از لنین آوردیم که وی این فرمولبندی را بکار برده است . وی هم چنان در جای دیگری این فرمولبندی را این گونه بکار برده است : " دیالکتیک بطور خلاصه می تواند بمتابه آموزش وحدت اضداد تعریف شود . بدینسان است که هسته دیالکتیک درک می گردد ؛ ولی این خود مستلزم توضیحات و رشد و تکامل است . " (لنین - خلاصه علم منطق هگل - نقل از منتخبات مائوتسه دون - صفحه 524 جلد اول به زبان فارسی) .

اگر فرمولبندی " وحدت اضداد " را برای اولین بار مائوتسه دون بکار برده بود املا حق می داشت انتقاد برین فرمولبندی را انتقاد بر مائوتسه دون قلم داد نماید . ولی از آن جایی که این فرمولبندی قبل از مائوتسه دون توسط لنین بکار رفته است بناء انتقاد گران را باید انتقاد بر لنین دانست . ولی " املا " مارکسیست - لنینیست

بودنش را در آن می بیند که اگر لنین اشتباه کرده باشد و این اشتباه را مائوتسه دون تکرار نموده باشد؛ اشتباه کننده اصلی مائوتسه دون را بداند نه لنین را.

بنابراین چه بیان نمودیم لنین مخالف فرمولبندی " وحدت اعداد " نمی باشد و خود آن را بکار می برد. املا مدعی است که استالین و دیگران (به شمول لنین) مبارزه اعداد را قانون اساسی ماتریالیزم دیالکتیک می دانند.

ابتدا ببینیم استالین چگونه با این موضوع برخورد می نماید:

استالین در " ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی " در مورد دیالکتیک مارکسیستی می نویسد:

" 1 - متد دیالکتیک مارکسیستی متصف به خصایص اساسی زیرین است:

الف - دیالکتیک برخلاف متافزیک طبیعت را مجموعه تصادفات اشیاء و پدیده هائی که از یک دیگر مجزا و منفرد بوده و با یک دیگر وابستگی ندارند نمی داند بلکه بر عکس طبیعت را مجموعه و واحد تامی از اشیاء و پدیده هائی که با یک دیگر رابطه داشته بطور آلی بهم وابسته بوده و مشروط به یک دیگر اند، می شناسد.

ازین رو متد دیالکتیکی معتقد است که هیچ گونه پدیده ای در طبیعت منفردا وبدون در نظر گرفتن روابط آن با سایر پدیده های محیطش نمی تواند مفهوم واقع شود، زیرا پدیده ها درهررشته از طبیعت که تصور کنیم وقتی خارج از شرایط محیط در نظر گرفته شوند به امری بی معنی تبدیل خواهند شد - برعکس وقتی یک پدیده را در همان حال که در شرایط محیط خود محدود می باشد با درنظرگرفتن روابط جدائی ناپذیری که با سایر پدیده های همجوار خود دارد ملاحظه کنیم می بینیم که مفهوم

واقع شده ومی توان آن را توضیح داد. * توضیحات در آخر مبحث.

ب - دیالکتیک برخلاف متافزیک که برای طبیعت یک حالت آرامش ورکودم وسکون تغییر ناپذیری قابل است آن را متحرک ودرحال تحولات پی در پی وتکامل وترقی دائمی می داند که در هرلحظه وهمیشه چیزی درآن بوجود آمده تکامل می یابد وچیزی متلاشی شده واز بین می رود

به همین جهت است که انگلس می گوید دیالکتیک " اشیاء وانعکاسات دماغی آن ها را اصولا درروابط متقابل وبهم پیوستگی وحرکت وبوجود آمدن وازبین رفتن شان در نظر می گیرد . " (قانون تغییر وتحول - ندای انقلاب)

ج - (قانون تغییر کمیت به کیفیت - ندای انقلابی) .

د - دیالکتیک برخلاف اصول متافزیک معتقد است که اشیاء وپدیده های طبیعت درداخل خود نیز تضاد هائی دارند زیرا آن ها دارای یک قطب مثبت وقطب منفی یک گذشته ویک آینده می باشند . همه آن ها عناصری دارند که یا درحال رشد ونمو اند ویا طریق نابودی وزوال را می پیمایند . مبارزه بین این تضاد ها یعنی مبارزه بین قدیم وجدید یعنی مبارزه بین آن که می میرد وآن که بدنیا می آید ، بین آن که از میان می رود و آن که ترقی می کند ، محتویات داخلی جریان تکامل وپیچ وخم تغییرات کمی است که به تغییرات کیفی تبدیل می گردد .

از این رو مند دیالکتیک برآن است که جریان تکامل پست به عالی نتیجه تکامل وتوسعه همآهنگ پدیده ها نبوده بلکه برعکس در اثر بروز تضاد های داخلی اشیاء وپدیده ها ودرطی یک " مبارزه " بین تمایلات متضاد که براساس آن تضاد ها قرار گرفته است ، انجام می گیرد .

لنین میگ وید " دیالکتیک به معنی واقعی کلمه عبارت است از آموختن تضاد ها درداخل ماهیت اشیاء (لنین - دفتر های فلسفی - صفحه 263 چاپ روسی)

و سپس می نویسد :

" تکامل مبارزه اضداد است . " (لنین - جلد 13 - صفحه 301 - چاپ روسی)

این بود خلاصه ای از خصایص اصلی متد دیالکتیکی مارکسیستی . "

طوری که ملاحظه می گردد استالین چهار خصلت اساسی یا اصلی برای دیالکتیک مارکسیستی قایل می باشد که یکی از آن ها قانون تضاد می باشد . روال کلی بحث استالین حاکی است که چهار خصلت اساسی متذکره بصورت توأم اساس دیالکتیک را تشکیل می دهد نه اینکه یکی ازین چهار خصلت اساسی وبقیه غیر اساسی باشند . درین جا چه قانون تضاد بصورت " قانون وحدت اضداد " وچه بصورت " وحدت و مبارزه اضداد " فرمولبندی گردد درنزد استالین قانون اساسی دیالکتیک نیست بلکه یکی از قوانین اساسی دیالکتیک می باشد.

اما لنین - وهمین طور مارکس وانگلس - باوجودی که تأکید بسیاری برقانون تضاد می نمایند اما معمولاً دیالکتیک را دارای سه اصل می دانند که عبارت اند از : 1 - اصل تضاد 2 - اصل نفی - نفی و 3 اصل تغییر کمیت به کیفیت .

استالین در " ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی " از اصل نفی - نفی حرفی بمیان نمی آورد ؛ ولی علیرغم عدم تذکر این اصل در نوشته متذکره نمی توان بیان داشت که استالین این اصل را رد نموده باشد . اگر بخواهیم روشن تر مسئله را بیان نمائیم باید بگوئیم که عدم طرح اصل مذکور توسط استالین خود می رساند که وی قانون نفی - نفی را به مثابه یکی از اصول اساسی دیالکتیک قبول نداشته است ؛ ولی علیرغم این موضوع استالین بحث مشخصی درمورد انتقاد و یا رد قانون نفی - نفی ندارد .

درمورد برخورد مائوتسه دون نسبت به قانون تضاد باید گفت که میان برخورد ابتدای نوشته با برخورد آخر نوشته در نتیجه گیری " تفاوتی " به چشم می خورد . درابتدای نوشته دیالکتیک ماتریالیستی است . "

اما در آخر نوشته در قسمت نتیجه گیری مسئله به این صورت طرح گردیده است :

" ... قانون تضاد ذاتی اشیاء و پدیده ها ، یعنی قانون وحدت اضداد ؛ قانون اساسی طبیعت و جامعه و از این رو قانون اساسی تفکر است . "

چنان چه مشاهده می گردد ، تفاوت همانا ، تفاوت میان " اساسی ترین " و " اساسی " است . اساسی ترین اصل همان اصلی است که " اصولی اساسی تر " و " اصول اساسی " بر آن متکی باشند . ازین رو " اصل اساسی ترین " همان اصلی است که اساس اصول دیگر را تشکیل می دهد و بناء می توان آن را یگانه اصل اساسی نیز نامید . درین جا درجه بندی صرفا بیان افزایش کمی نیست بلکه تفاوت کیفی را نیز در بر می گیرد . روشن تر این که مائوتسه دون قانون تضاد ذاتی اشیاء و پدیده ها را نه یکی از قوانین اساسی دیالکتیک بلکه اساسی ترین قانون یا به بیانی یگانه قانون اساسی دیالکتیک می خواند . در بحث های فلسفی بعدی بخصوص در بحث های فلسفی بعدی از کودتای رویزیونیستی خروشچف این مسئله بیشتر و بیشتر دقیق شده است آن چنان که مائوتسه دون تمام بحث های فلسفی اش را حول قانون تضاد ذاتی اشیاء و پدیده ها متمرکز کرده و آن چنان که بعدا خواهیم دید قانون نفی - نفی را رد نموده و نیز قانون تغییر کمیت به کیفیت را موردی از عمل کرد قانون تضاد ذاتی اشیاء و پدیده ها خواند .

حال وقتی " املا مدعی است که استالین و سایر م . ل . هامبارزه اضداد را قانون اساسی دیالکتیک (یعنی یگانه قانون اساسی دیالکتیک و نه یکی از قوانین اساسی آن) می دانند لازم است نشان دهد که چنین حکمی را در کدام اثر شان درج نموده اند کما این که باید نشان دهد که چگونه انگلس در جرگه مارکسیست - لنینیست ها

موقعیتی اخذ کرده و ازین موقعیت مبارزه اضداد را جوهر دیالکتیک خوانده است؟؟
 آیا مارکس هم به نظر "املاتیان" یک مارکسیست - لنینیست است؟؟

درمورد فرمولبندی " وحدت اضداد " قبلا توضیحاتی را ارائه کردیم و متذکر شدیم که این اصطلاح دوگانگی ای درخود نهفته دارد ، یعنی همگونی و مبارزه ویا وحدت و ضدیت را . این فرمولبندی واستعمال آن نه در نزد لنین به مفهوم اساسی دانستن همگونی جنبه های متضاد یک پدیده نسبت به مبارزه آن ها بوده و نه در نزد مائوتسه دون. خود این فرمولبندی به تنهائی نه روی وحدت تأکید می نماید و نه روی مبارزه بلکه صرفا حاکی است که تمامی پدیده ها از جنبه های متضاد تشکیل گردیده اند و به همین جهت بقول لنین مستلزم توضیحات و رشد و تکامل است . درواقع هم لنین و هم مائوتسه دون عقیده دارند که در تضاد ها مبارزه مطلق و عام است و همگونی نسبی و مشروط .

توجه به یک نکته مهم ضرورست و آن این که وحدت (همگونی) را نباید دروابستگی اضداد برای همزیستی خلاصه نمود بلکه بقول مائوتسه دون مهم تر از آن تبدیل اضداد به یک دیگر می باشد . این جنبه از همگونی از آن رو مهم تر است که جنبه دینامیک قضیه را نشان داده و به ایجاد پروسه های نوین مربوط می باشد . تخم مرغ به جوجه مبدل می شود ولی سنگ نمی شود زیرا که درسنگ همگونی عناصر متضادی که سرانجام کشمکش شان جوجه را به وجود بیاورد دیده نمی شود . درست از همین جنبه همگونی اضداد است که می توان نتیجه گرفته این همگونی متحجر و ساکن نه بلکه پویا و متحرک است .

خلاصه هر پدیده ای عبارت است از همگونی (وحدت) جنبه های متضاد مخالف هم و دفع کننده هم یعنی وحدت جنبه های درحال مبارزه با هم . آیا ما درین بیان وحدت را مطلق و مبارزه را نسبی دانسته ایم ؟ اگر همگونی را تنها به مفهوم وابستگی برای هم زیستی بگیریم شاید؛ ولی مادامی که جنبه مهمتر همگونی را

تبدیل جنبه های مخالف همگون به یک دیگر بدانیم نه . در یک پدیده هم همگونی نسبی وجود دارد وهم مبارزه مطلق یعنی هر پدیده ای عبارت است از وحدت اعداد و یا هر پدیده ای عبارت است از اعداد همگون. بدین جهت است که وقتی می گوئیم وحدت اعداد مشروط ، مؤقتی و نسبی است حرف ما به این معنی است که موجودیت تمامی پدیده ها مشروط ، مؤقتی و نسبی اند .

بد نیست درین جا قدری روی مفهوم مبارزه اعداد دقت نمائیم . همان طور که قبلا گفتیم اعداد جمع ضد است و ضد به عنوان یک صفت به معنی مخالف ، ناساز ، ناسازگار و ناهمتا است و در نتیجه اعداد به معنی مخالفان ، ناسازان ، ناسازگاران ، ناهمتایان یعنی مبارزان (جمع مبارزه به عنوان یک صفت) می باشد . مصدر ضد همان تضاد است که به معنی ی با یک دیگر ضد بودن ، با هم مخالفت کردن ، مخالف یک دیگر بودن ، ناسازگاری کردن ، ناسازی کردن ، ناهمتایی نمودن و ... می باشد . مبارزه نیز مصدر است و به معنی جنگ کردن با یک دیگر و نبرد کردن با یک دیگر می باشد . صفت مشتق ازین مصدر کلمه مبارز می باشد . به این ترتیب در واقع مبارزه اعداد با تضاد اعداد دارای مفهوم واحدی می باشد ، یعنی مصدر (تضاد) عملی است که دارندگان صفت (اعداد) به آن متصف می باشند ؛ مبارزه اعداد با ترکیب هائی چون " مخالفت کردن مخالفان " و " ناسازگاری نمودن ناسازگاران " مشابهت دارد . خلاصه مبارزه چیزی جدا از " اعداد " نیست بلکه مصدر مربوط به صفتی است که آن ها دارند . به همین جهت مبارزه اعداد نه تنها از لحاظ محتوی بلکه از لحاظ معنی لغوی نیز بیان یک امر مطلق و عام است . مطلق در نسبی و عام در خاص وجود دارد و امر مطلق و عام مجرد موجود نیست . مبارزه اعداد امر عام و امر مطلق است ؛ این امر در هر مورد خاص بصورت " وحدت اعداد " ظاهر می شود ، یعنی به صورت سازگاری ناسازگاران و همگونی ناهمگونان . به این ترتیب " وحدت اعداد " یک مورد خاص و نسبی مبارزه عام و مطلق اعداد است .

بحث مان را درین مورد با نقل قسمتی از نتیجه گیری نهائی مقاله " درباره تضاد " مائو تسه دون خاتمه می دهیم :

" ... قانون تضاد ذاتی اشیاء و پدیده ها یعنی قانون وحدت اضداد ، قانون اساسی طبیعت و جامعه و ازین رو قانون اساسی تفکر است . این با جهان بینی متافیزیکی مغایرت دارد . با کشف این قانون انقلاب عظیمی در تاریخ معرفت انسان صورت گرفته است . ازدید گاه ماتریالیزم دیالکتیک ، تضاد در تمام پروسه ها ی اشیاء و پدیده های عینی موجود است در تمام پروسه های تفکر ذهنی پیدا می شود و از ابتدا تا انتهای همه پروسه ها نفوذ می کند ؛ اینست عام بودن و مطلق بودن تضاد . هر تضاد و هریک از جهات آن دارای ویژگی های خود هستند ؛ اینست خاص بودن و نسبی بودن تضاد . اضداد تحت شرایطی معین همگون اند و از این رو می توانند در یک وجود واحد با یک دیگر همزیستی کنند و به یک دیگر تبدیل شوند ؛ این نیز خاص بودن و نسبی بودن تضاد است . ولی مبارزه اضداد دائمی است و هم در همزیستی اضداد و هم در تبدیل متقابل آن ها به یک دیگر در جریان است و بخصوص در مورد آخر بوضوح بیشتری بچشم می خورد ؛ این نیز عام بودن و مطلق بودن تضاد است . در مطالعه خاص بودن و نسبی بودن تضاد ما باید به فرق میان تضاد عمده و تضاد های غیر عمده و هم چنین به فرق میان جهت عمده و جهت غیر عمده تضاد توجه کنیم ؛ در مطالعه عام بودن تضاد و مبارزه اضداد نیز باید به فرق میان اشکال متنوع مبارزه اضداد توجه کنیم ، چه در غیر این صورت حتما دچار اشتباه خواهیم شد " (مائوتسه دون - درباره تضاد - صفحات 522 و 523 جلد اول ترجمه فارسی منتخبات .) .

بنا به مطالب فوق می توان گفت که بکار بردن فرمولبندی " وحدت اضداد " به هیچ صورتی به این معنی نیست که وحدت و همگونی جنبه های متضاد پدیده ها مطلق و مبارزه این جنبه های متضاد نسبی و مشروط اند .

حال ببینیم جناب جلال درین مورد چگونه به طرح مطالب می پردازند . غرض روشن شدن بهتر بحث صحبت جلال درین مورد را تماما نقل می نمائیم .

" ... از وحدت اضداد و شرط و شروط آن شروع می کنیم .

" دوگانه شدن واحد و معرفت اجزای متضاد آن همانا کنه دیالکتیک می باشد . " (لنین - درباره مسئله دیالکتیک)

این نقل قول لنین را که چکیده یک بحث طولانی در مورد وحدت دو جنبه از تضاد است باز می نمائیم . بدین مفهوم که روابط متضاد اضداد در تمامی پدیده ها سروکار دارد . این روابط متضاد از یک طرف با هم نمی توانند ترکیب شوند و از طرف دیگر به موجودیت طرف و جنبه دیگر آن وابسته است و همین ارتباط متقابل جنبه های متضاد یک پدیده را وحدت اضداد می سازد . مثال ساده آن : یک آهن ربائی معمولی را مد نظر بگیرید دیده می شود که آهن ربا قطبهای متضادی دارد که به هیچ وجه باهم یک جا نمی شوند ؛ ولی به یک دیگر بسته و هم بسته اند . امکان ندارد که بتوان دو قطب را از هم جدا کرد . آهن ربائی که به دونیم شود چهار قسمت شود هشت قسمت شود باز هم همان دو قطب را دارا است . این قانون یعنی وابستگی متقابل اضداد تمام جریانات را شامل است از سلسله مراتب طبیعت گرفته تا جامعه . مثال دیگر : اتم ها خود نمونه دیگری از چنین روابط متضاد اند . چرا که اتم از هسته بار مثبت (پروتون مثبت ، نیوترون خنثی) که توسط الکترون های بآبار منفی احاطه شده است تشکیل گردیده اند . درسطوح بالاتر مثلا درسطوح جوامع انسانی این قانونمندی با تمامی روند ها و پروسه های اجتماعی همراه است . با آوردن چند مثال از مارکس قضیه روشن تر می شود . در کاپیتال و دیگر آثار اقتصادی مارکس در مورد مبادله کالا دیده می شود که چگونه دو کالا در جریان این که مورد مبادله قرار می گیرند ، با تضاد مواجه می شوند . کالای الف ارزش خود را در کالای ب بیان و تعریف می کند . مارکس اشاره می کند که این ها : " دو عنصر کاملا متصل و بطور دو جانبه

متکی بهم و غیر قابل تجزیه بیان ارزش اند . اما در عین زمان با هم جمع و یکجا نمی شوند و دود و متعارض اند، قطب های یک بیان ارزشی اند . " (کاپیتال جلد اول صفحه 55)

در آن جا علاوه می گردد که غیر ممکن است بتوان ارزش کالای الف را در همان کالای الف بیان کنیم و ازین رو است که ارزش آن بطور نسبی در کالای دیگری بیان می گردد . مثال دیگر توضیح و تعریف رابطه متضاد بین تولید و مصرف در اقتصاد سرمایه داری را مد نظر قرار دهید ، دیده می شود که این هردو مؤلفه بهم بسته بوده و یکی بدون دیگری اصلا قابل تصور نیست . مارکس در مقدمه که بر کتاب گروند ریسه (دلایل پایه ای) نوشته است این مسئله را بدین گونه تشریح می کند :

" تولید مصرف است ، مصرف تولید است ... تولید مواد را بمثابه عینیت بیرونی برای مصرف خلق می کند . بدون تولید هیچ مصرفی نیست . بدون مصرف هیچ تولیدی نیست . نه تنها تولید بلافاصله مصرف است و مصرف بلافاصله تولید ، نه تنها تولید وسیله ای برای مصرف است و مصرف هدف تولید ، هر یک عینیت لازم دیگری را فراهم می آورد ... بلکه از این ها جدا از آن که واسطه دیگری است به علاوه در جریان کامل کردن خود دیگری را خلق می کند . "

واضح است که ما در این جا نباید از این مسئله دریافت ناقصی را ارائه کنیم که تمامی این ها مصرف ، تولید ، توزیع و مبادله یکی هستند . در آن جا علاوه می گردد " نتیجه که به دست آورده ایم این نیست که تولید ، توزیع مبادله و مصرف همگی همگون اند ؛ بلکه آن ها عناصری از یک کل اند ، آنها تفکیکی در یک وحدت اند . " با مروری در تاریخ جوامع بشری و سمت و سوی یابی آن واضح می گردد که تمامی تاریخ بشری با روابط متضادی همراه بوده است و جوامع بر پایه تضاد بین طبقات استوار بوده است . این طبقات متضاد با وجودی که باهم جمع و یکی نمی شوند ، اما الزاما متضمن موجودیت یک دیگر اند و یکی بدون دیگری قابل تصور نیست . مثلا در جوامع برده

داری برده دار بدون برده نمی تواند وجود داشته باشد یا درجوامع سرمایه داری موجودیت طبقه کارگر بدون سرمایه ویا عکس آن قابل تصور نیست ومقوله کار وسرمایه درپهنای اقتصاد واجتماع باهم تنیده می گردند . انگلس از قول مارکس درکتاب انتی دورینگ می نویسد : " این قانون ... محکم تر از میخ هائی است که ولکان باآن ها پرومته را به سخره ها بست ، کارگر را به سرمایه میخکوب میکند . " (ص325) یا مارکس در خانواده مقدس می نویسد : " مالکیت خصوصی به مثابه ثروت مجبور است که خود وقطب متضادش یعنی پرولتاریا را حفظ نماید ؛ این است جنبه مثبت این وحدت اضداد . بدینطریق پرولتاریا از جانبی ومالکیت خصوصی از سوی دیگر قطبین متضادی هستند که تشکیل دهنده تصویر کامل جهان مالکیت خصوصی هستند . " (ترجمه فارسی صفحه 24) .

بصورت کلی روابط متقابل ومتضاد در پدیده های زیر بدین صورت است :

1 - در ریاضیات مثبت ومنفی + و -

2 - در مکانیک کنش و واکنش .

3 - در فیزیک الکتریسیته مثبت ومنفی .

4 - در شیمی تجزیه وترکیب اتم ها .

5 - در علوم اجتماعی مبارزه طبقاتی .

در پایان این مبحث یعنی مقوله وحدت و مبارزه اضداد نکته با اهمیت دیگری که باید مد نظر قرار گیرد این است که درک این وحدت ومبارزه هم حدود معینی را دارد . لنین در مسئله دیالکتیک می گوید :

" وحدت اضداد مشروط ، گذرا ، زمان دار ونسبی است . مبارزه بین اضداد که متقابلا هم دیگر را طرد می نمایند مطلق می باشد همان طوری که حرکت و تکامل مطلق اند . " (ترجمه فارسی صفحه 19 ...)

مکث روی چند مورد از صحبت های جلال ضروری است .

1 - روابط متضاد اضداد در تمامی پدیده ها به چه معنی است ؟ این روابط متضاد اضداد عبارت اند از روابط همگونی و مبارزه ، تجزیه و ترکیب ، یک جا بودن و جدا بودن ، با هم جمع بودن و از هم فرق داشتن و خلاصه وحدت اضداد نه تنها میان خود اضداد بلکه میان روابط آن ها نیز . جلال مدعی است که این روابط متضاد از یک طرف با هم نمی توانند ترکیب شوند و از طرف دیگر درعین حال در وابستگی و متکی بهم بسر می برند . آیاتامای پدیده ها ترکیبی از همگونی و مبارزه و ... نیستند ؟ اگر چنین نیست پس چگونه اضداد می توانند وابستگی متقابل باهم داشته باشند و چگونه می توانند جنبه های متضاد یک پدیده وحدت اضداد را بسازند ؟ مسئله بدین صورت است که هر پدیده ای ترکیبی از روابط متضاد اضداد می باشند یعنی ترکیبی از همگونی مشروط و مبارزه مطلق . بقول مائو تسه دون " پیوند همگونی مشروط ونسبی با مبارزه مطلق و غیر مشروط موجب حرکت تضاد کلیه اشیاء و پدیده ها می گردد " (صفحه 519 جلد اول منتخبات) .

قطب آهن ربا درعین جدائی از قطب دیگر با آن ترکیب نیز هست وجدائی و ترکیب دوجنبه متضاد روابط قطبین متضاد را در آهن ربا تشکیل می دهد . وقتی مارکس بیان می نماید که ارزش وکالای الف وب در جریان مبادله " دو عنصر کاملا متصل و بطور دو جانبه متکی بهم و غیر قابل تجزیه بیان ارزش اند ، اما درعین زمان با هم جمع و یکجا نمی شوند " درواقع به ترکیب روابط متضاد اضداد در " ارزش " اشاره می نماید . مثال های بعدی نیز ترکیب این روابط متضاد اضداد را در پدیده های مختلف نشان می دهند . چنین به نظر می رسد که در نزد جلال مفاهیم " روابط

متضاد اضداد " با " جنبه های متضاد پدیده " باهم خلط گشته اند . وی در ابتدا از روابط متضاد اضداد صحبت می نماید مگر بعدا از جنبه های متضاد پدیده ها مثال می آورد . این خلط بحث در جملات بعدی نیز مشاهده می گردد .

2 - مارکس در مورد ارزش دو کالا داخل در جریان مبادله بیان می نماید که این ها : " دو عنصر کاملا متصل و بطور دو جانبه متکی بهم و غیر قابل تجزیه بیان ارزش اند . اما در عین زمان با هم جمع و یکجا نمی شوند و دو حد متعارض اند؛ قطب های یک بیان ارزشی اند . " مفهوم این سخنان این است که این دو جنبه در عین این که در بیان ارزش می باشند ؛ یعنی آن ها اضمحلالی اند که در عین متعارض بودن با هم جمع و یکجا نیز می شوند . ولی جلال ازین گفته مارکس نتیجه گیری جالبی می نماید و می گوید که : " ... طبقات متضاد با وجودی که باهم جمع و یکی نمی شوند؛ اما الزاما متضمن موجودیت یک دیگر اند و یکی بدون دیگری قابل تصور نیست . "

حال اگر طبقات با هم جمع و یکی نمی شوند چگونه الزاما موجودیت آن ها یکی بدون دیگر قابل تصور نیست ؟ بورژوازی و پرولتاریا که موجودیت آن ها بدون یک دیگر قابل تصور نیست باهم جمع شده و یک نظام تولیدی واحد را بوجود می آورند . پس مطلب را باید این گونه افاده نمود که : طبقات متضاد با وجودی که در یک نظام تولیدی باهم جمع بوده و شیوه تولید خاصی را بوجود می آورند و موجودیت یکی از آن ها بدون موجودیت دیگری غیر قابل تصور است؛ اما در عین حال کاملا باهم جمع و یکی نبوده و با موجودیت تضاد در میان شان به عنوان دو حد متعارض موجودیت دارند . به عبارت دیگر جمع شدن و یکی شدن مطلق اضداد ممکن نیست ولی جمع شدن و یکی شدن نسبی اضداد در پدیده ها همان وحدت اضداد است یعنی موجودیت پدیده ها .

اگر کلمات " در عین زمان " از جملات مارکس حذف گردند ، مفهوم این جملات از بین خواهند رفت . به همین جهت اگر جلال در میان کلمات " اما " و " الزاما " کلمات

" درعین زمان یا درعین حال " را می گنجانند و همگونی اعداد را نیز به همزیستی آن ها محدود نمی کرد گفته هایش می توانست درست و دیالکتیکی باشد ولی بدون موجودیت کلمات متذکره و با یک جانبه نگری نسبت به همگونی اعداد ؛ همزیستی اعداد را جلال پا درهوا باقی می گذارد .

3- وقتی مطالب نقل شده از نوشته جلال را سراسر مرور نمائیم متوجه می شویم که وی همگونی اعداد را صرفا در همزیستی آن ها خلاصه می نماید . همگونی اعداد تنها به همزیستی و مشروط بودن متقابل اعداد خلاصه نمی شود بلکه شامل تبدیل آن ها به یک دیگر نیز می باشد . مائوتسه دون درین مورد چنین می گوید :

" ... آیا کافی است که فقط گفته شود وجود هریک از دو جهت متضاد شرط موجودیت جهت دیگر است و میان آن ها همگونی وجود دارد و ازین رو می توانند دریک مجموع واحد همزیستی کنند ؟ خیر این به تنهایی کافی نیست . مسئله فقط به این جا ختم نمی شود که هریک از دو جهت متضاد برای موجودیت خود متقابلا به یک دیگر وابسته باشند ؛ بلکه مهم تر از آن تبدیل اعداد به یک دیگر است . یعنی این که تحت شرایط معین هریک از دو جهت متضاد یک شی یا پدیده به ضد خود بدل می گردد ؛ جای خود را با طرف مقابل عوض می کند . این دومین معنای همگونی اعداد است . " (صفحه 512 جلد اول منتخبات) .

چرا در همگونی اعداد نسبت به همزیستی آن ها جنبه دیگر یعنی تبدیل آن ها به یک دیگر جنبه مهم تر را تشکیل می دهد ؟ زیرا که این جنبه ، جنبه دینامیک همگونی اعداد است . بدون در نظر گرفتن این جنبه از همگونی نمی توان تغییرات خصلت پدیده ها را تبیین نمود . " عقل بشر نباید ... اعداد را مرده و متحجر بلکه زنده ، مشروط ، متحرک در حال تبدیل به یک دیگر دریافت کند " (لنین) وهم چنان " اعداد چگونه همگون هستند (چگونه همگون می شوند) تحت چه شرایطی همگون هستند و به یک دیگر تبدیل می شوند . " (لنین)

جوجه حاصل تبدیلی تخم مرغ است نه حاصل تبدیلی سنگ ؛ صلح پس از جنگ می آید نه پس از سنگ وانسان از انسان متولد می شود . اگر مسئله تبدیل اضداد به یک دیگر مطرح نباشند چگونه می توان این چیز ها را تعلیل نمود ؟ همگونی اضداد حاصل همزیستی مشخص اضداد مشخص و تبدیل واقعی و مشخص آن ها به یک دیگر می باشد . بدون تبدیل اضداد به یک دیگر همزیستی آن ها ممکن نخواهد بود .

* - توضیحات از صفحه 15

جرقه شماره شانزدهم انتقاد مائوتسه دون بر رده بندی قوانین ماتریالیزم دیالکتیک توسط استالین را چنین نقل می نماید :

" ... استالین به عنوان اولین خصوصیت ... از پیوستگی اشیاء و پدیده ها صحبت می کند انگار که اشیاء و پدیده ها بدون هیچ دلیلی به یک دیگر متقابلا پیوسته اند ... "

دو صفحه بعد ، این شماره جرقه ایراد مائوتسه دون را این گونه رد می نماید :

" 2 - ... به خوبی معلوم است و خود مائوتسه دون نیز عقیده دارد که بدون پیوستگی فیما بین دو قطب متضاد یک پدیده نمی تواند تضاد مفهوم باشد . اگر دو قطب مخالف در یک پدیده وجود نداشته باشد دیگر پدیده عینیت نخواهد داشت . بدون عمل جذب و دفع دیگر نمی تواند موجود زنده وجود داشته باشد . استالین زمانی که پیوستگی را توضیح می کند اِدا علل این پیوستگی فراموش خاطرش نشده است . اگر علل پیوستگی فراموش خاطرش می شد ضرورتی نبود که از قانون مبارزه اضداد به عنوان جوهر دیالکتیک که در ذات شی وجود دارد بحثی بمیان آورد و آوانی که مبارزه اضداد را مطرح بحث قرار می دهد ، اگر پیوستگی و ارتباط یا به عباره دقیق تر

ضروری بودن پیوند دو قطب متضاد را فراموش می کرد ، دیگر ضرورتی نبود از پیوستگی ها صحبت کند . "

بنا به قول معروف خود املائیان ، آن ها درین جا بدون مراجعه به متن " ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی استالین " با " مغز مستقل " خود اندیشیده اند . آن ها درین جا چنین پنداشته اند که چون مائوتسه دون و استالین باهم اختلاف دارند ضرورتی ندارند که به متن اصلی مورد انتقاد مراجعه نمایند و با " مغز مستقل " شان باید جانب استالین را بگیرند . آن ها می پندارند که در تمامی موارد خلافی میان مائوتسه دون و استالین حتما استالین برحق است زیرا که استالین استاد است و مائوتسه دون شاگرد و شاگرد حق ندارد که استاد را مورد انتقاد قرار دهد (از مطالب پاورقی جرقه شماره شانزده چنین بر می آید .)

اگر نویسندگان جرقه شماره شانزده به خود اثر استالین یکبار مراجعه می کردند در آن جا می دیدند که استالین اولین خصوصیت دیالکتیک را پیوستگی میان اشیاء و پدیده های مختلف طبیعت می داند و روی این موضوع صحبت می نماید که تمامی پدیده های طبیعت بصورت آلی با هم ارتباط دارند . ما این خصوصیت اولین دیالکتیک از قول استالین را در متن بصورت مکمل نقل نموده ایم تا مطلب گنگ نماند . چنان چه دیده می شود درین جا استالین اصلا روی قطب های متضاد یک پدیده و چگونگی پیوند شان حرفی بمیان نمی آورد بلکه روی پیوستگی متقابل پدیده های مختلف طبیعت یعنی روی ارتباط متقابل پدیده های مختلف صحبت می نماید و صحبت روی چگونگی قطب های مختلف یک پدیده منحصر در چوکات خصوصیت چهارم دیالکتیک (قانون تضاد) مطرح گردیده و مورد بحث قرار گرفته است .

گذشته از این ها در اثر " ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی " این مسئله به چشم نمی خورد که استالین قانون تضاد را جوهر دیالکتیک خوانده باشد .

منظور ما از توضیح این مطلب آن نیست که روی این مسئله بحثی را براه بیندازیم بلکه این است که نشان دهیم چگونه کسانی یافت می شوند که بدون مراجعه به آثار رهبران بزرگ پرولتاریا افکار به اصطلاح " مغز مستقل خود شان " را (درست یا نادرست) بجای بیان افکار و نظرات آن ها مطرح می نمایند تا از آن ها دفاع کرده باشند . این گونه بحث براه انداختن نه بحث علمی بخاطر تعمیق افکار و نظرات بلکه بحثی است پیش داورانه و مغرضانه که منظور از آن به نتیجه رسیدن مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی بخش های مختلف جنبش در جهت اصولی آن نمی باشد ، بلکه صرفا به مفهوم جنجال بر پا کردن می باشد . تازه جالب تر از هر چیزی این مسئله است که چنین افرادی با " مغز مستقل " شان دیگران را سکتاریست می خوانند و خود شان را وحدت طلب ! ؟

تضاد های داخلی و خارجی

گفتیم جوجه حاصل تبدیلی تخم مرغ است نه حاصل تبدیلی سنگ ، صلح پس از جنگ می آید نه پس از سنگ و انسان از انسان متولد می شود . درین جا پدیده های معین و مشخصی مورد نظر است که تضاد درونی آن ها اساس تحول آن ها به پدیده های دیگر بشمار می رود . این که تضاد های درونی اشیاء و پدیده ها بمثابه اساس و نیروی محرک تکامل آن ها دانسته شود ، اصل مهمی از دیالکتیک ماتریالیستی محسوب می گردد .

لنین تضاد های درونی اشیاء و پدیده ها را بمثابه اساس و نیروی محرک تکامل آن ها به اشیاء و پدیده های دیگر در نظر می گیرد . درنقل قولی از لنین که در مبحث قبلی درج کرده بودیم دیده می شود که لنین از خود جنبی و تکامل خود جوش صحبت نموده و تکامل به مثابه وحدت اضداد را دید دیالکتیکی می داند و آن را در برابر دید متافزیک که تکامل را بمثابه افزایش و کاهش و بمثابه تکرار در نظر می گیرد ، قرار می دهد . وی هم چنان این دید دیالکتیکی را که تکامل اشیاء را ناشی از خود جوشی

و خود جنبی یعنی ناشی از تضاد های درونی اشیاء و پدیده ها می بیند در برابر دید متافیزیکی که نیروی محرک تکامل را یا در تاریکی رها می سازد و یا آن را به خارج از پدیده های مادی منتقل می نماید قرار داده و نظریه محرک خارجی حرکت را بمثابة اساس حرکت رد می نماید .

استالین از قول لنین در " ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی " نقل می نماید : " دیالکتیک به معنی واقعی عبارت است از آموختن تضاد ها در داخل ماهیت اشیاء (لنین - دفتر های فلسفی ص 263 چاپ روسی - نقل از صفحات 177 و 178 تاریخ مختصر حزب بلشویک ترجمه فارسی) . "

مائوتسه دون درین مورد چنین بیان می نماید :

" جهان بینی دیالکتیک ماتریالیستی برخلاف جهان بینی متافیزیکی بر آنست که پژوهش تکامل یک شی یا پدیده را باید از درون آن ، از روابط آن با اشیاء و پدیده های دیگر شروع کرد ، به بیان دیگر تکامل اشیاء و پدیده ها باید بمثابة حرکت جوهری و ضرور آن ها ملاحظه گردد ؛ البته با توجه به این که هر شی یا پدیده در جریان حرکت خود با اشیاء و پدیده های محیط در ارتباط می آید و متقابلا بر یک دیگر اثر می نهند . علت اساسی تکامل هر شی یا پدیده در بیرون آن نیست بلکه در درون آن است ، در سرشت متضاد اشیاء و پدیده ها نهفته است . سرشت متضاد هر شی یا پدیده است و از همین جا است که حرکت و تکامل اشیاء و پدیده ها ناشی می شود . سرشت متضاد یک پدیده علت اساسی تکامل آن است حال آن که رابطه و تأثیر متقابل آن با پدیده های دیگر علت ثانوی را تشکیل می دهد . بدین سان دیالکتیک ماتریالیستی ثنوری علت خارجی یا انگیزه خارجی ماتریالیزم متافیزیکی و اولوسیونیزم عامیانه متافیزیکی را قطعاً رد نمی کند . " (ص 476 - جلد اول منتخبات) .

مائوتسه دون سپس تخم مرغ را به عنوان یک پدیده مثال می آورد که تضاد درونی آن اساس تحول آن را به جوجه تشکیل می دهد. وی بیان می نماید که : " ... آیا دیالکتیک ماتریالیستی علل خارجی را حذف می کند ؟ به هیچ وجه . دیالکتیک ماتریالیستی برآنست که علل خارجی شرط تحول وعلل داخلی اساس تحول اند ، درعین این که علل خارجی به وسیله علل داخلی مؤثر واقع می شوند . تخم مرغ تحت حرارت مناسب به جوجه بدل می شود ولی هیچ حرارتی قادر به آفرینش جوجه از سنگ نیست زیرا اساس تحول این دو متفاوت است . " (ص 478 جلد اول منتخبات) .

اما جلال با نظرات مائوتسه دون درین مورد مخالف بوده ومواضع مائوتسه دون درمورد تعیین داخل وخارج برای پدیده ها واشیاء وجستجوی علت اساسی تکامل دردرون اشیاء را نادرست می خواند . وی در پاورقی صفحات 16 ، 17 و 18 نوشته اش این چنین بیان می نماید :

" به عقیده ما از جمله مواضع نادرست فلسفی دیگر - مائوتسه دون یکی هم " تئوری " تعیین " داخل " و " خارج " برای یک پدیده ویا شی است . که از نظر مائوتسه دون علت اساسی تکامل دردرون آن است . برای شناخت از " درون " و " بیرون " مائوتسه دون قادر نیست از مرز حسی بین " بیرون " و " درون " پا فراتر بگذارد . ونمی تواند از مشاهدات اولیه که می تواند نردبانی جهت شناخت همه جانبه ای پدیده وتضاد ماهوی وی باشد جلو تر رود . مثالی که مائوتسه دون از تخم مرغ وسنگ می دهد که اول می تواند به جوجه تبدیل شود دردومی ممکن نیست . بوضاحت این درک حسی مائوتسه دون را آشکار می سازد . دراین مثال برای مائوتسه دون آن چه در داخل پوست تخم است " درون " وآن چه خارج از این پوست قرار دارد " بیرون " یا " خارج " است . یعنی با همان شناخت حسی پوست تخم و مرغ به مثابه ای مرز بین " درون " و " بیرون " تعیین می شود .

درحالی که از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک - اولاً - جهان خود واحد مادی است که در تحول و تغییراتی که در آن رخ می دهد هیچ نیروی ماورالطبیعت نیروئی که منشاء خارجی یا بیرونی داشته باشد نقش ندارد - بخاطری که اصلاً موجودیت ندارد . ازین رو ماتریالیست ها به منظور شناخت توضیح و آشکار ساختن پروسه تکاملی یک شی معین نمی توانند به علل خارجی از جهان مادی علی که ریشه در ماده و تحولش نداشته باشند دست یازند .

ثانیاً - ماتریالیست ها پدیده ها و اشیای طبیعی و اجتماعی را نه صرفاً در مکان بلکه در زمان هم مطالعه می کنند - ازین رو اشیاء و پدیده ها را به مثابه پروسه ها مورد ارزیابی و پژوهش قرار می دهند ، پروسه هائی که هرآن درحالت آمد و رفت و یا شدن می باشند .

ماتئوسه دون برعکس برداشت فوق - از یک پروسه تکاملی که از امتزاج مواد آلی با انرژی حرارتی پدید آمده است - بخشی از کلیت را بر مبنای شناخت حسی خویش جدا کرده و آن را " درون " و بخش دیگر آن را که خارج از پوست تخم قرار دارد " بیرون " می نامد . " علت درونی " را اساس و " علت بیرونی " را شرطیه و غیر اساسی می داند . درحالی که اگر تخم مرغ و انرژی حرارتی را نه پدیده هائی که بصورت میکانیکی بریک دیگر تأثیر گذاشته و فقط در " مکان " هستی دارند - مورد ارزیابی قرار دهیم - بلکه با بکار برد اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک پروسه ای را که از امتزاج - مواد آلی در تخم و انرژی حرارتی ایجاد می گردد - در تحول مطالعه کنیم و روشن سازیم - که تکامل این پروسه ای امتزاجی به جوجه مرغ تکامل می یابد . درین صورت ممکن نیست که پوسته تخم مرغ را مرز بین خارج و داخل دانسته و برای همیشه این ویا آن را اساسی بدانیم درحالی که هرکدام بنوبه خویش اساسی می باشند . و تضاد ماهوی پدیده که پدیده را در کلیتش ، در تمامی روابط اش با جهان عینی احتوا می کند ، در واقعیت " بیرون " و " درون " را نیز در برداشته و جهت تکامل کل پروسه را تعیین می کند . ماتئوسه دون نمی دانست که اگر سنگ

در تحت حرارت هیچ وقت به جوجه تبدیل نمی شود ، تخم مرغ در هوای تحت صفر قادر نیست جوجه خلق کند . "

جلال این حکم را که آنچه در درون تخم مرغ است " درون " آن و آنچه در بیرون تخم مرغ است " بیرون " و یا " خارج " از تخم مرغ را تشکیل می دهد ، قبول ندارد ولی توضیح نداده است که پس چگونه درون و بیرون تخم مرغ را باید تعیین نمود ؟ درین جا به نظر می رسد که جلال اساساً تئوری اساس داخلی و شرایط خارجی را قبول ندارد و انتقادش نه تنها متوجه مائوتسه دون بلکه متوجه استالین ، لنین ، انگلس و مارکس نیز می باشد . همان طوری که برای مائوتسه دون جدار خارجی پوست تخم مرغ مرز میان تخم و خارج آن می باشد برای انگلس نیز جدار خارجی یک دانه جو مرز میان درون دانه جو و بیرون آن ، مرز میان اساس داخلی و شرایط خارجی می باشد . انگلس در صفحات 133 و 134 کتاب انتی دورینگ - بخش نفی - نفی (ترجمه فارسی) درین مورد چنین بیان می نماید :

" دانه جوی را در نظر می گیریم . بیلئونها دانه جو آرد، پخته ، تخمیر و سپس مصرف می شوند . ولی اگر این دانه جو با شرایط معمولی مواجه شود ، در زمین مناسبی بیافتد در این صورت تحت تأثیر گرما و رطوبت تغییراتی چند در آن رخ می دهد ، جوانه می زند ، دانه جو بمثابة دانه جو از بین می رود ؛ یعنی نفی می شود و بجای آن نفی این دانه یعنی گیاهی که از دانه نشأت گرفته ظاهر می شود . "

به روشنی مشاهده می گردد که انگلس دانه جو را بمثابة یک پدیده در نظر می گیرد و بر اساس فحوای صحبت می توان گفت که وی جدار خارجی پوست دانه جو را بمثابة مرز میان درون و بیرون دانه جو در نظر می گیرد . وی دانه جو را اساس پیدایش گیاه دانسته و گیاه جو را نشأت گرفته از آن می داند همان طوری که رطوبت ، گرما و زمین مناسب را شرایط معمولی رشد دانه به گیاه می داند و آن ها را یک جا با خود دانه جو بمثابة اساس پیدایش گیاه جو در نظر نمی گیرد . (درین جا توجه ما به آن جنبه از

سخنان انگلس معطوف است که برای رشد دانه به گیاه ، گرما و رطوبت و زمین مناسب را شرایط می خواند و گیاه را اساسا نشأت گرفته از دانه می داند . در مورد خود قانونی نفی - نفی که انگلس مثال را برای اثبات آن مطرح کرده است در صفحات بعدی همین نوشته بحث خواهیم داشت .)

بر اساس استدلال جلال باید بیان داشت که انگلس نیز همانند مائو (بنا به ادعای جلال) دچار برداشت حسی گردیده و مرز میان درون و بیرون دانه جو را بر اساس همان ادراک حسی غیر دقیق و غیر دیالکتیکی معین نموده است . ولی جلال نیز همانند آن ها " اشتباهات " این کلاسیکران را به پای مائوتسه دون " بیرون از جرگه کلاسیکران " ختم می نماید .

- برای جلال جوچه حاصل امتزاج انرژی حرارتی و مواد آلی در تخم - به عنوان دو اساس و نه به عنوان اساس و شرط - می باشد . ازین نظر گیاه جو نیز باید حاصل امتزاج گرما (انرژی حرارتی آفتاب) رطوبت و خاک با دانه جو باشد و تمامی این ها به عنوان اساس پیدایش گیاه جو در نظر گرفته شوند . ولی انگلس اینکار را نمی نماید . وی دانه جو را اساس پیدایش گیاه جو و عوامل دیگر را شرایط معمولی می خواند .

- در دیالکتیک موجودیت تمامی پدیده ها مشروط دانسته می شود . وقتی جلال خود تخم مرغ و انرژی حرارتی را بصورت توأم اساسی می داند ، مشروط بودن این پروسه را در موجود بودن کدامین شرایط لازمه مشخص توجیه می کند . در هر پروسه ای اساس و شرایط وحدت اضداد تشکیل می دهند و مشروط بودن پدیده ها به این معنی است که اساس آن ها تحت شرایط معینی می تواند بالفعل وجود داشته باشد . ارتباط میان اساس و شرایط دیالکتیکی است و نه مکانیکی . تخم مرغ را بطور مثال در نظر می گیریم . این پدیده می تواند بصورت های مختلفی نفی شده و به پدیده دیگری مبدل شود . می تواند بصورت مواد غذایی مورد استفاده انسان ها قرار بگیرد ، می تواند در محیط خاص فاسد شده و مواد درونی آن بگندد می تواند با گذشت

زمان بر آن از درون بخشکد و می تواند در تحت شرایط خاصی به جوجه مبدل شود . در مورد آخر لازم است که تخم در محیط حرارتی 38 - 40 درجه سانتیگرید قرار داده شود تا بتواند بعد از بیست و یک روز به جوجه مبدل شود که درین صورت تخم اساس پروسه وانرژی حرارتی شرط آن را می سازد . اگر موجودیت انرژی حرارتی نیز همانند خود تخم مرغ اساس تبدیلی تخم به جوجه را تشکیل دهد ، شرایط لازم را باید در چه چیز ها و در کجا ها جستجو نمود ؟ ؟

- دیالکتیک ماتریالیستی می گوید که از میان رفتن پدیده های کهن وبمیان آمدن پدیده های نوین همیشه حاصل مبارزه اضداد یعنی حاصل مبارزه جوانب متضاد اشیاء و پدیده ها می باشد . ولی جلال پیدایش جوجه را نه حاصل مبارزه اضداد یعنی مبارزه جوانب متضاد یک شی یا پدیده بلکه حاصل امتزاج اضداد می داند . وی درین جا تابع فرمول دوگانه شدن یگانه (واحد) نبوده بلکه بجای آن به فرمول یگانه شدن دوگانه (دو دریک) پناه می برد . برای وی پدیده نوین حاصل مبارزه اضداد نیست بلکه حاصل امتزاج اضداد می باشد . برای وی سنتز حاصل مبارزه تز و انتی تز نبوده بلکه حاصل ترکیب آن ها می باشد . وی میان جوانب متضاد تخم مرغ مبارزه ای نمی بیند بلکه صرفا امتزاج انرژی حرارتی را با مواد آلی تخم مرغ می تواند مشاهده نماید . این دید ، دید غیر دیالکتیکی و ضد دیالکتیکی بوده ومبارزه اضداد را به عنوان عامل اساسی تغییرات وتحولات در اشیاء و پدیده ها نفی نمی نماید .

- جلال بیان می نماید که : تضاد ماهوی پدیده که پدیده را در کلیتش در تمامی روابطش با جهان عینی احتوا می کند، در واقعیت " بیرون " و " درون " رانیز در برداشته وجهت تکامل کل پروسه را تعیین می کند . " . این جمله را با گذاشتن تخم مرغ بجای پدیده مشخص می سازیم : تضاد ماهوی تخم مرغ که تخم مرغ را در کلیتش در تمامی روابطش با جهان عینی احتوا می کند ، در واقعیت بیرون و درون تخم مرغ را نیز در برداشته وجهت تکامل کل پروسه تبدیلی تخم مرغ به جوجه را تعیین می کند . آیا این حکم درست است ؟

نه تنها درست نیست بلکه سفسطه آشکاری می باشد . تضاد ماهوی یک پدیده ماهیت یک پدیده را بمثابه یک موجودیت نسبی در کل معین می نماید ، اما تمامی روابط پدیده با جهان عینی را احتوا نمی نماید . تضاد میان تولید جمعی و مالکیت فردی تضاد ماهوی نظام سرمایه داری می باشد ولی این تضاد تمامی روابط نظام سرمایه داری بوده و محتوی درونی آن را می سازد ، ولی "بیرون" آن را در بر نمی گیرد . زدودن مرز ها میان درون و بیرون پدیده ها و میان موجودیت های نسبی و تمامی روابط آن ها با جهان عینی در واقع به این معنی است که ما پدیده ها را هیچ گاه بصورت مشخص مورد مطالعه قرار ندهیم . چون مطالعه مشخص اشیاء و پدیده ها زیر بنای شناخت ما را تشکیل می دهد و جلال ازین مطالعه مشخص فرار می نماید ، می توان گفت که طرز تفکر وی درین مورد در آخرین تحلیل به اگنوستی سیزم منجر خواهد شد .

- تخم مرغ برای تبدیل شدن به جوجه برای بیست و یک روز به حرارت 38 - 40 درجه سانتیگرید نیازمند است . آیا تحول نظام سرمایه داری به نظام سوسیالیستی و کمونیستی به درجه معینی از حرارت نیازمند نیست ؟ برای انسان درجه حرارت بالاتر از 37 درجه خطرناک است و درجه حرارت صفر و یا پائین تر از آن نیز . گرمای آفتاب شرط موجودیت انسان ها و شرط موجودیت هر جامعه و منجمله جامعه سرمایه داری است . براساس گفته جلال می توان بیان داشت که انقلاب سوسیالیستی و ایجاد جامعه سوسیالیستی و کمونیستی حاصل امتزاج نظام سرمایه داری و انرژی حرارتی آفتاب می باشد !!

خود جناب جلال به عنوان یک موجود زنده ، از زمان نطفه بندی تا تولد و کودکی و جوانی برای پیدایش وزنده ماندن به مقدار معینی انرژی حرارتی نیاز داشته اند و برای پیرشدن و مبدل شدن به یک فیلسوف پیر و کارکشته و آگاه به رموز فلسفه و املا و انشای دری نیز به مقدار معینی از انرژی حرارتی نیازمند هستند . آن چنان که

خود وی بیان می نماید باید گفت که : نطفه بندی اولیه جناب ایشان حاصل امتزاج انرژی حرارتی - به عنوان یک اساس - ونیم کروموزوم های والدین شان درنطفه - به عنوان اساس دیگر - بوده است . هم چنان باید گفت که متولد شدن جناب جلال نیز باید حاصل امتزاج انرژی حرارتی - به عنوان یک اساس - با عوامل دیگر تولد - به عنوان یک اساس دیگر - بوده است وهم چنان بزرگ شدن وجوان شدن ایشان ونیز پیرشدن وکارکشته شدن بیشتر شان . آیا خود جلال این احکام را می تواند قبول نماید ؟ وی درین موارد درون و بیرون را چگونه می سنجد ؟ ؟

مغز انسان به درجه معینی از حرارت نیازمند است تا بتواند کار نماید و زمینه تفکر برای انسان مساعد گردد . یقینا مغز جناب جلال نیز برای نوشتن متن فلسفی شان به مقدار معینی انرژی حرارتی نیازمند بوده است . ایا می توان گفت که نوشته فلسفی ایشان به عنوان یک " سنتز عالی فکری " نتیجه امتزاج فعالیت سلول های مغز ایشان با انرژی حرارتی بوده است (هر دو به عنوان دو اساس) ؟ آیا جناب جلال قادر هستند که با مغز یخ زده در صفر درجه حرارت اثر فلسفی بنویسند وبرمائوتسه دون انتقاد نمایند ؟ ؟ ؟

- دیالکتیک ماتریالیستی پدیده ها را نه تنها در مکان بلکه در زمان نیز در نظر می گیرد . این مسئله به مؤقتی بودن تمامی پدیده ها و اشیاء دلالت دارد . پدیده ها را در زمان در نظر گرفتن بدین مفهوم نیست که آن ها را در ارتباط با اشیاء و پدیده های دیگر در نظر بگیریم . در نظر گرفتن ارتباطات یک پدیده با پدیده ها و اشیاء دیگر جنبه مشروط بودن پدیده ها را نشان می دهد و نه جنبه زماندار بودن آنها را .

- پدیده ها و اشیاء نه تنها مشروط ومؤقتی اند بلکه نسبی نیز می باشند . مفهوم نسبی بودن این است که هر شی و یا پدیده موجودیت مستقلش نسبی بوده و در سطوح مختلف ساختمان ماده پدیده ها هم دارای استقلال نسبی اند و هم جزئی از ساختمان سطوح بالاتر . به همین جهت تضاد های داخلی و خارجی مفهوم نسبی دارند

وداخلی خواندن و یا خارجی خواندن آن ها به همان سطحی از ساختمان ماده که مورد مطالعه هست مربوط می باشد . یک تضاد در یک سطح معین و مشخص تضاد خارجی محسوب می گردد ، اما در سطح معین و مشخص دیگری تضاد داخلی به حساب می آید . اگر مسئله معالجه مریض در میان باشد عامل موقعیت اجتماعی به عنوان یک عامل خارجی محسوب می گردد . اما اگر زندگی اجتماعی افراد جامعه را مورد مطالعه قرار دهیم در آن صورت موقعیت اجتماعی افراد عامل خارجی نمی باشد بلکه عامل داخلی جامعه محسوب می گردد . اتم های هایدروجن و آکسیجن زمانی که بصورت آزاد باشند هریک خصوصیات خاص خود شان را تبارز می دهند . اما زمانی که آن ها در داخل یک مالیکول آب در نظر گرفته شوند می بینیم که خصلت های آب شامل خصلت های اتم های آکسیجن و هایدروجن نیست بلکه ویژگی خود را دارا می باشد . حرکت این اتم ها زمانی که در مالیکول آب هستند بیشتر توسط تضاد های همان مالیکول آب تعیین می گردد و بناء تا زمانی که این دو اتم در مالیکول آب با هم یک جا هستند تضاد های آب برای آن ها (برای هر دوی شان بصورت توأم) تضاد های خارجی نیست بلکه تضاد های داخلی محسوب می گردد . ولی اگر آن ها به صورت اتم های مستقل وجود داشته باشند آب در رابطه با آن ها بمثابه یک عامل خارجی در نظر گرفته می شود . به همین جهت در مطالعه تضاد ها باید این مسئله روشن باشد که چه چیزی تحت مطالعه است و برچه مبنائی تضاد های داخلی و خارجی تعیین می شوند و چگونگی ارتباط آن ها با یک دیگر از چه قرار است .

مأوتسه دون درین رابطه بیان می نماید:

" ... جهان بینی دیالکتیکی قبل از هر چیز بما می آموزد که باید حرکت تضاد ها را در اشیاء و پدیده های گوناگون بخوبی نظاره و تحلیل کنیم و براساس این تحلیل متد های حل تضاد ها را نشان دهیم . از این رو باری مادرک کنکرت قانون تضاد ذاتی اشیاء و پدیده ها دارای اهمیت فوق العاده است . "

جلال خودش این مسئله را در صفحات 6 و 7 نوشته ای این گونه به بحث می گیرد :

عمل متقابل و مبارزه متعارض و متضاد یک شی، تضاد درونی آن را تشکیل می دهد.

از طرف دیگر روابط متقابل و متضاد یک شی و یک پدیده با محیط پیرامون اش اشیاء و پدیده های بیرون از خودش تضاد های بیرونی آن را تشکیل می دهد. درین رابطه مسئله مهمی را که باید مورد توجه قرار داد این است که چگونگی مرزهای یک شی یا پدیده مورد مطالعه باید تعیین شود که چه چیزهایی بیرونی اند و چه چیزهایی در موارد مشخص درونی اند، درغیر آن به انحراف گوناگونی درمی افسیم. عمده ترین مسئله درین رابطه تعیین حدود و مرزی است که آن شی یا پدیده مورد بحث را از محیط پیرامون اش بصورت نسبی جدا می کند.

با تأیید نسبی بودن موجودیت اشیاء و پدیده ها جلال مطرح کرده تذکر دو نکته را ضروری می دانیم:

1 - عمل متقابل و مبارزه متعارض و متضاد یک شی تضاد های درونی آن را تشکیل نمی دهد؛ بلکه عمل متقابل و مبارزه متعارض و متضاد اعداد در درون یک شی تضاد درونی آن را تشکیل می دهد. به آن صورتی که جلال تضاد درونی اشیاء را مشخص نموده نمی توان به چیز ملموسی دست یافت. عمل متقابل و مبارزه متعارض و متضاد یک شی در واقع متوجه شی و با اشیای غیر از خود می باشد. تضاد درونی عمل متقابل و مبارزه متعارض و متضاد در یک شی تضاد درونی آن را تشکیل می دهد.

2 - تذکر این نکته ضروری است که تضاد های درونی اساس تحول و تضاد های بیرونی شرط تحول اشیاء و پدیده ها می باشند. جلال درین مورد حرفی نمی زند، مثل این که برای وی تضاد های درونی و تضاد های بیرونی از لحاظ نقش شان با هم تفاوتی ندارند. در نظر نگرفتن این مسئله نه تنها به معنی نفی دیالکتیکی ماتریالیستی است بلکه به معنی نفی موجودیت نسبی اشیاء و پدیده ها بوده و نشانده ای از اگنوستی سیزم را در بر دارد.

- اگر صحبت بر سر ماتریالیزم صرف باشد ماتریالیزم مکانیکی نیز وجود دارد . ماتریالیزم مکانیکی نیز در بیرون از جهان مادی موجودیت عامل ویا عوامل غیر مادی را قبول ندارد . این ماتریالیزم تغییر و تحول را نیز در طبیعت قبول دارد و پدیده ها را نه تنها در مکان بلکه در زمان نیز مطالعه می نماید ولی به مثابه نتیجه ای تأثیرات عوامل خارجی بر پدیده ها . اما ماتریالیزم دیالکتیک نه تنها عوامل بیرون از جهان مادی را نمی پذیرد ؛ نه تنها پدیده ها را به مثابه پروسه ها در زمان مورد مطالعه قرار می دهد بلکه اساس تغییرات و تحولات پدیده ها و اشیاء را در تضاد ذاتی و ماهوی آن ها جستجو می نماید و نه در تاثیر عوامل خارجی بر آن ها . درین جا جلال با بحثی که براه می اندازد مرز میان ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم میکانیکی را در یکی از جنبه های مهم مخدوش می سازد .

جهت عمده و جهت غیر عمده در تضاد

هر تضاد معینی دارای دو جنبه یا دو جهت است . این دو جنبه یا دو جهت که در عین مبارزه یا هم وحدت نیز تشکیل می دهند دارای رشد ناموزون می باشند و تعادل میان آن ها مگر بصورت موقتی بوجود نمی آید . یک جهت یا یک جنبه تضاد جهت عمده یا جنبه عمده و جهت ویا جنبه دیگر آن جهت غیر عمده ویا جنبه غیر عمده را در تضاد تشکیل می دهد . جهت عمده که نقش رهبری کننده را در تضاد بازی می نماید خصلت یک شی یا پدیده را معین می نماید .

ولی چنین نیست که جهت عمده همیشه عمده بوده و جهت غیر عمده بصورت دائمی غیر عمده باقی بماند . در جریان تکامل تضاد جهت عمده و جهت غیر عمده یک تضاد به یک دیگر تبدیل شده و خصلت اشیاء و پدیده ها تغییر می یابد . در میان دو جهت عمده و غیر عمده تضاد مبارزه دائمی موجود است و در اثر این مبارزه است که جهت غیر عمده از خورد به کلان و از ضعیف به قوی مبدل می شود و سرانجام با جهشی موضع مسلط را در پدیده اشغال می نماید . در حالی که جهت عمده از کلان به خورد

واز قوی به ضعیف مبدل شده و موضع غیر مسلط و تبعی را در پدیده اشغال می کند .
وقتی جهت غیر عمده به جهت عمده و جهت عمده به جهت غیر عمده تبدیل گشت
کیفیت پدیده نیز دگرگون می شود .

در جامعه سرمایرداری پرولتاریا نیروی تبعی و بورژوازی نیروی مسلط را تشکیل می
دهد . ولی پرولتاریا از ضعیف به قوی و از خورد به کلان رشد نموده و به طبقه مستقل
دارای نقش رهبری کننده مبدل می گردد و باالخره قدرت سیاسی را در نتیجه مبارزه
از دست بورژوازی بیرون کشیده و آن را تصاحب می نماید و به نیروی مسلط جامعه
مبدل می گردد . تسلط پرولتاریا بر جامعه خصلت جامعه را تغییر داده و جامعه
سرمایه داری را به جامعه سوسیالیستی مبدل می سازد .

گمان نمی رود درین مورد توضیح بیشتری لازم باشد . با توجه به آن چه بیان داشتیم
می توان به آسانی تفاوت میان جنبه عمده تضاد را با تضاد عمده دریافت . در یک
پدیده پیچیده چندین تضاد می تواند وجود داشته باشد که از میان آن ها در مرحله
معینی از تکامل پدیده یکی از آن ها تضاد عمده و بقیه تضاد های غیر عمده را
تشکیل می دهند . این تضاد عمده از میان مجموع تضاد های دیگر نقش رهبری
کننده حرکت پدیده را در همان مرحله برعهده دارد . ولی خود این تضاد غیر عمده
تضاد را تشکیل می دهد (تضاد های غیر عمده نیز چنین می باشند) . خصلت پدیده
بوسیله جهت عمده تضاد عمده در همان مرحله معین می گردد .

مثلا جامعه خود مان را در نظر بگیریم . درین جامعه تضاد های گوناگونی وجود دارند
از قبیل تضاد میان دهقانان و فیودالیزم ، تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی ملی ، تضاد
میان ملت افغانستان و امپریالیزم غرب ، تضاد میان ملت افغانستان و سوسیال
امپریالیزم شوروی و غیره . در مرحله مشخص فعلی از میان تمامی این تضاد ها تضاد
میان ملت افغانستان و سوسیال امپریالیزم شوروی تضاد عمده جامعه ما را تشکیل می
دهد که مبارزه میان دو جهت متضاد آن نقش رهبری کننده ای بر سایر تضاد های

جامعه بازی می نماید. درداخل خود این تضاد دو جهت وجود دارد: سوسیال امپریالیزم شوروی و ملت افغانستان. از میان این دو جهت برای فعلا سوسیال امپریالیزم شوروی جهت مسلط یا عمده را تشکیل می دهد درحالی که ملت افغانستان جهت غیر مسلط یا غیر عمده را تشکیل می نماید. خصلت جامعه ما به وسیله همین جهت عمده تضاد متذکره تعیین می گردد. به همین سبب است که می گوئیم جامعه ما فعلا یک جامعه مستعمراتی (مستعمره - نیمه فیودالی) می باشد.

برای فیلسوف عالیقدر "اخگر" جنبه عمده تضاد با تضاد عمده کدام فرقی ندارد. وی در صفحه ششم نوشته اش بیان می نماید: "نکته دیگر درباره خاص بودن تضاد به جنبه عمده یا به تضاد عمده مربوط می شود که قصد داریم آن را در آخر مبحث به شکل مبسوط تری مورد بحث قرار دهیم ..."

از جهت این که برای جلال مفاهیم جنبه عمده تضاد و تضاد عمده با هم خلط گردیده و یکی محسوب می گردند وی در صفحه نهم نوشته اش بیان می نماید: "درواقعیت وقتی که تضاد عمده به غیر عمده تبدیل شود باید ماهیت شی تغییر یابد."

آن چنان که بعدا خواهیم دید جلال نه تنها جهت عمده تضاد و تضاد عمده را یکی می داند بلکه میان تضاد عمده و تضاد اساسی نیز فرقی قایل نمی باشد. از این سبب جمله بالائی جلال را می توان این گونه بیان نمود: وقتی که تضاد عمده یا تضاد اساسی یا جهت عمده تضاد به تضاد غیر عمده یا تضاد غیر اساسی یا جهت غیر عمده تضاد تبدیل شود باید ماهیت شی تغییر یابد.

در یک پدیده تضاد عمده یک مرحله می تواند به تضاد غیر عمده در مرحله دیگر مبدل شود. این تبدیلی می تواند کیفیت پدیده را تا حدودی تغییر دهد یعنی باعث ایجاد تغییرات کیفی جزئی در پدیده گردد. هم چنان جهت عمده یک تضاد می تواند در مرحله دیگری از تکامل تضاد به جهت غیر عمده مبدل گردد و پدیده را دچار دیگرگونی نماید. اما تضاد اساسی تضادی است که از ابتدا تا انتهای پروسه تحول

اشیاء و پدیده ها وجود داشته و ماهیت اشیاء و پدیده ها را معین می نماید . بناء موقعی که ماهیت یک شی تغییر یافته و به شی دیگری مبدل گردد تضاد اساسی به تضاد غیر اساسی مبدل نمی گردد بلکه جنبه غالب قبلی تضاد که مغلوب واقع شده سرانجام زایل می گردد و جنبه غالب نوین با جنبه متضادی که در درونش موجود است تضاد اساسی نوینی تشکیل می دهد .

این درست نیست که بگوئیم در اثر مبدل شدن تضاد اساسی به تضاد غیر اساسی ماهیت شی تغییر می یابد و شی تازه ای با ماهیت نوین عرض وجود می نماید . درین مورد باید گفت که با تغییر ماهیت شی اساس قبلی از میان می رود و اساس تازه ای شامل جنبه های متضادش بوجود می آید که شامل غالب نوین پدیده قبلی و ضدش

می باشد. * توضیح به صفحه 44

جلال تضاد اساسی ، تضاد عمده و جهت عمده تضاد را با هم خلط کرده و جهان مه آلود فکری برایش درست می نماید . وی که درین جهان مه آلود گرفتار است و برد دیدش نیز نهایت محدود ، مائوتسه دون را متهم می سازد که تکامل را به مثابه افزایش و کاهش در نظر می گیرد و نه بمتابه نتیجه دوگانه شدن یگانه و مبارزه جنبه های متضاد آن . جلال صفحات 12 ، 13 ، 14 و 15 نوشته اش چنین داد سخن می دهد :

" مائوتسه دون به این مطلب (حرکت و منشاء آن در پدیده) چنین برخورد می کند : " دربخشی از یک پروسه یا درمرحله معینی از تکامل یک تضاد (الف) جهت عمده و (ب) جهت غیر عمده آن تضاد را تشکیل می دهد . درمرحله دیگر و یا در بخش دیگری از پروسه جای این دوجهد با یک دیگر بنا برشدت افزایش و کاهش نیروی هرجهت تضاد درمبارزه علیه جهت دیگر طی جریان تکامل شی یا پدیده عوض می

شود . ما اغلب می گوئیم " نو برجای کهنه می نشیند " . این قانون عام والی الابد تخطی ناپذیر عالم است . "

دیده می شود که دریافت تز تکاملی مائوتسه دون نه براساس دوگانه شدن واحد براضداد که هم دیگر را متقابلا دفع نمایند بلکه دقیقا مائوتسه دون نظرگاه تکامل را براساس شدت افزایش و کاهش پدیده ها بنا می کند که لنین تز تکامل بمثابه افزایش ونقصان را وابسته به دریافت ایده آلیستی می داند . مائودرین جا از مقوله افزایش و کاهش درنتیجه گیری اش استفاده می کند . دون تیجه متفاوت والبته از بیخ وبن متفاوت ازاین دو نظرگاه حاصل می شود . نتیجه ای که مائو می گیرد چنین است : " بنابرشدت افزایش وکاهش ... تکامل شی یا پدیده عوض میشود " ودرنتیجه از قول مائوتسه دون " نو برجای کهنه می نشیند . " : نتیجه متقابل متضادی که لنین بدست می دهد چنین است :

" تکامل بمثابه دوگانه شدن واحد دراضدادی که هم دیگر را متقابلا دفع می نماید . فقط این دریافت کلید جهش ها، انقطاع درجات تبدیل به ضد خود ، نسخ کهنه وتولد نو را اعطا می نماید " (لنین درباره مسئله دیالکتیک - همانجا) .

دریافت لنین از مسئله تکامل بر مبنای قانون نفی - نفی استوار است قانونی که در صفحات قبل آن را توضیح دادیم . برای دیالکتیک تبدیل کهنه به نو بر اساس مبارزه متقابل نسخ اولی وتولد دومی است . درحالی که مائوتسه دون فقط ازعوض شده جهت تضاد صحبت می کند ونتیجه این عوض شدن را چنین می گیرد که نو برجای کهنه می نشیند. "

درین جا جلال قانون تضاد را با قانون نفی - نفی با هم خلط کرده است که ما درجای دیگری ازین نوشته روی آن صحبت خواهیم کرد ؛ اما درمورد اتهامی که بر مائوتسه دون وارد می نماید باید بگوئیم که اتهامی است سخت ناروا ونا وارد . توجه به متن

گفته های مائوتسه دون این مطلب را بخوبی روشن می سازد . مائوتسه دون در مقاله " درباره تضاد " این مسئله را این گونه توضیح می دهد :

" همان طور که در بالا گفتیم نمی توان نسبت به همه تضاد های یک پروسه برخورد یکسان داشت بلکه باید میان تضاد عمده و تضاد های غیر عمده فرق نهاد و مهم تر از همه سعی در تعیین تضاد عمده نمود . ولی آیا می توان در یک تضاد معین - چه عمده و چه غیر عمده - نسبت به دوجهد متضاد آن برخورد یکسان داشت ؟ خیر چنین برخوردی نیز به هیچ وجه جایز نیست . در هر تضاد دوجهد متضاد بطور ناموزون رشد و تکامل می یابند . گاهی چنین به نظر می رسد که میان آن ها تعادلی برقرار است ، ولی این تعادل فقط مؤقتی و نسبی است در حالی که تکامل ناموزون هم چنان اساسی باقی می ماند . یکی از دوجهد متضاد لاجرم عمده و دیگری غیر عمده است . جهت عمده جهتی است که نقش رهبری کننده را در تضاد برعهده دارد . خصلت یک شی یا پدیده اساسا بوسیله جهت عمده تضاد معین می شود - جهتی که موضع مسلط گرفته است .

ولی این وضع ثابت نیست : جهت عمده و جهت غیر عمده یک تضاد به یک دیگر تبدیل می شوند و خصلت اشیاء و پدیده ها نیز طبق آن تغییر می یابد . در بخشی از یک پروسه و یا در مرحله معینی از تکامل یک تضاد (الف) جهت عمده و (ب) جهت غیر عمده آن تضاد را تشکیل می دهد ؛ در مرحله دیگر و یا در بخش دیگر از پروسه جای این دو جهت با یک دیگر - بنا بر شدت افزایش یا کاهش نیروی هر جهت تضاد در مبارزه علیه جهت دیگر طی جریان تکامل شی و یا پدیده - عوض می شود .

ما اغلب می گوئیم : " نوبر جای کهنه می نشیند " . این قانون عام والی الابد تخطی ناپذیر عالم است . گذار از یک پدیده به پدیده دیگر بوسیله جهشی انجام می یابد که طبق خصلت خود آن پدیده و شرایط خارجی آن اشکال مختلفی بخود می گیرد - این است پروسه نشستن نو بر جای کهنه . در درون هر شی یا پدیده بین جهات نو

و کهنه تضادی موجود است که منجر به یک سلسله مبارزات پر فراز و نشیب می شود . جهت نو در نتیجه این مبارزات از خورد به کلان رشد می کند و بالاخره متوضع مسلط می یابد ، در حالی که جهت کهنه از کلان به خورد بدل می شود و بتدریج زایل می گردد . و بمحض این که جهت نو بر جهت کهنه چیره گشت پدیده کهنه از نظر کیفی به پدیده نو بدل می شود . از این جا مشاهده می گردد که خصلت یک شی یا پدیده اساسا بوسیله جهت عمده تضاد معین می شود - جهتی که موضع مسلط گرفته است . چنان چه در جهت عمده تضاد که موضع مسلط را بدست آورده تغییری رخ دهد ، خصلت شی یا پدیده نیز طبق آن تغییر می یابد . " (صفحات 504 و 505 جلد اول منتخبات به زبان فارسی) .

چنان چه مشاهده می گردد در بیانات مائوتسه دون تفاوت میان تضاد عمده و جهت عمده تضاد کاملا روشن و واضح می باشد ، وضاحتی که جلال نمی تواند آن را ببیند و در نتیجه به خلط بحث دچار می گردد . این خلط بحث را در صفحات قبلی دیدیم و نیز در صفحات 7 و 8 نوشته جلال این موضوع به روشنی مشاهده می گردد جائی که وی بیان می نماید:

" به مسئله تضاد عمده و جهت عمده تضاد زیرعنوان خاص بودن تضاد به آن برخورد شده است . بدین مفهوم استدلال می شود که در جریان توسعه و تکامل اشیاء و پدیده ها که ضرورتا تکامل آن ها به شکل زیگزاگ صورت می گیرد ؛ تضاد های بی شماری نقش بازی می کنند که الزاما یکی از آن ها عمده است . این همان تضادی است که توسعه و تکامل سایر تضاد هارا معین می کند و در تمامی تضاد های دیگر نفوذ می نماید و سایر تضاد ها در برابر وی یک موقعیت ثانوی و تبعی اتخاذ می کند . در روند تکامل مجموعه تضاد ها در یک پدیده مشخص ممکن است گاهی آن ها در حالت تعادل درآیند که این امری است مؤقتی و نسبی ، در صورتی که ناموزونی امری است اساسی . اما آن چه پاره فلاسفه ازین مسئله برداشت های نادرست ارائه داده اند

این است که استدلال می کنند رابطه بین جوانب متضاد یک تضاد رابطه استاتیک نبوده بلکه جنبه های عمده به غیر عمده و همین طور بالعکس تبدیل می شوند "

دیده می شود که برای جلال تضاد عمده و جهت عمده تضاد یک چیز است و بسیار به آسانی یکی را بجای دیگری استعمال می نماید . قسمت اول سخنان جلال مربوط به شناسائی تضاد عمده است ، ولی قسمت دوم آن به مسئله جهت عمده تضاد مربوط می شود که وی هردو را با هم خلط کرده و به یک معنی بکار می برد .

برخلاف نظر جلال مائوتسه دون دقیقا درین جا فورمول " دوگانه شدن یگانه " را که لنین بیان می نماید مورد بحث قرار داده است . وی از " مبارزات پرفراز و نشیب " جهت ها و یا جنبه های دوگانه تضاد واحد که منجر به تغییر کیفی پدیده می گردد صحبت می نماید . مائوتسه دون از کاهش و افزایش پدیده حرف نمی زند بلکه از " افزایش یا کاهش نیروی هر جهت تضاد در مبارزه علیه جهت دیگر " صحبت می نماید . آیا در مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی افزایش توان مندی مبارزاتی پرولتاریا تا آن حدی که بتواند نیروی مبارزاتی بورژوازی را درهم بشکند ضروری نیست و آیا ناتوانی بورژوازی یعنی کاهش توان مندی مبارزاتی اش علیه پرولتاریا ضروری نیست تا زمینه برای درهم شکستن توسط پرولتاریا فراهم گردد ؟ این افزایش و کاهش نیروی مبارزاتی دو طرف البته موزون و هماهنگ نیست بلکه همان طوری که مائوتسه دون بیان می نماید پر از فراز و نشیب است ، ولی در هر حال برای پیروزی جنبه غیر مسلط بر جنبه مسلط کاملا ضروری است .

جلال در جملات بعدی نوشته اش مدعی است که مائوتسه دون صرفا از تغییر موقعیت جنبه های مختلف تضاد حرف زده ولی تغییر ماهیت شی را مورد توجه قرار نداده است . در صفحات قبلی همین مبحث ما جمله ای را از جلال نقل کردیم که بیان داشته بود :

" درواقعیت وقتی که تضاد عمده به غیر عمده تبدیل شود باید ماهیت شی تغییر یابد. " چون

درنزد جلال تفاوتی میان تضاد عمده و جهت عمده وجود ندارد، این جمله اش درعین حال می تواند به این مفهوم باشد که تبدیل شدن جنبه غیر عمده به جنبه عمده باعث تغییر ماهیت شی می گردد. مائوتسه دون درهمین مورد بیان داشته است که: " به محض این که جهت نو بر جهت کهنه گشت پدیده کهنه از نظر کیفی به پدیده نو بدل می گردد. " ولی جلال به این قسمت از سخنان مائوتسه دون توجه ندارد. وی یک قسمت از یک پروگراف را که نمی پسندد حذف می کند و جملات معینی از آن را بیرون میکشد و بعد از جملات را با یک جمله از پروگراف بعدی با هم پیوند می زند و از این تقلب ادبی این طور نتیجه گیری می نماید که مائوتسه دون تکامل را به مثابه افزایش و کاهش درنظر گرفته و تغییر ماهیت شی را مورد توجه قرار نداده است.

مائوتسه دون هرگز مطرح نکرده است که جنبه غالب قبلی که مغلوب واقع شده درمرحله بعدی دوباره می تواند به جنبه غالب تغییر موضع بدهد. چنان چه درجملات مائوتسه دون مشاهده می گردد وی خاطر نشان می سازد که بعد از آن که جنبه مغلوب بر جنبه غالب چیره گشت پدیده از نو کیفیتاً تغییر می نماید و جنبه مغلوب (که قبلاً غالب بوده) به تدریج زایل می گردد یعنی از میان می رود. این مطلب می رساند که از نظر مائوتسه دون تکرار ادواری اضداد مطرح نبوده و " نسخ کهنه و تولد نو " را در اثر مبارزه اضداد و پیروزی نو بر کهنه می داند.

خلاصه انسان باید خیلی گستاخ باشد و خیلی پر رو که با مبتلا بودن به بی سوادى ای چون بی سوادى جلال - بی سوادى ای که توان تشخیص تضاد عمده و جنبه عمده تضاد را از وی سلب کرده - جرئت نماید و به خود حق بدهد انتقادات مغلوب

ومخلوطی سرهم بندی کند یا سلاح این چنین بر جریان نیرومند وپیش رونده فلسفه پرولتری بتازد .

* – تذکر دو نکته درین مورد ضروری است :

1 – میان جنبه عمده وجنبه غیر عمده تضاد دریک پدیده پیچیده وپردامنه عرصه مبارزه بسیار وسیع است ومبارزه میان دوجنبه بسیار پر خم وپیچ وپر فراز ونشیب . در این گونه پدیده ها – مثل جامعه انسانی – پیروزی های موضعی جنبه مغلوب بر جنبه غالب متصور می باشد ولی تا زمانی که این پیروزی شکل سرتاسری بخود نگرفته برگشت ناپذیر نخواهد بود . پیروزی پرولتاریا در یک یا چند کشور وپیروزی مقاومت ملت ما دریک یا چند موضع می توانند نمونه هائی از پیروزی موضعی محسوب گردند.

2 – غالب شدن مغلوب قبلی نه تنها باعث تغییر کیفیت پدیده می گردد بلکه درعین حال کیفیت خودش را نیز تغییر می دهد . پرولتاریای پیروزمند که درجامعه کمونیستی مناسبات پرولتری (کمونیستی) را بر کل جامعه حاکم می سازد خصلت طبقاتی اش را نفی می کند .

مجموعه پروسه و مراحل تکامل – تضاد اساسی و تضاد عمده

ارتباط میان پروسه تکامل مرحله ای ومجموعه پروسه توسط روابط میان تضاد عمده وتضاد اساسی تعیین می گردد. تضاد اساسی آن تضادی است که از ابتدا تا انتهای پروسه تغییر وتکامل یک پدیده وتبدیل شدن آن به پدیده دیگر وجود داشته و اساس ماهیت آن پدیده را در کل معین می نماید . تضاد عمده آن تضادی است که دریک مرحله معین پروسه تکامل پدیده وبیش ترین تأثیر را بر سایر تضاد های آن

پدیده داشته و خصلت همان مرحله خاص پروسه تکامل پدیده را مشخص می نماید .
مائوتسه دون مراحل مختلف تکامل تضاد اساسی را چنین بیان می نماید :

" ما نه فقط باید بویژگی های حرکت اعداد سراسر پروسه تکامل اشیاء و پدیده ها -
در روابط متقابل اعداد و دروضع هریک ازین جهات - توجه کنیم بلکه باید و بیژگی
های هرمرحله تکامل پروسه را نیز درنظر بگیریم .

تضاد اساسی پروسه تکامل یک شی یا پدیده وماهیت پروسه که بوسیله این تضاد
اساسی معین می شود تا زمانی که پروسه پایان نیافته ناپدید نمی گردد مع الوصف
در هرمرحله ازین پروسه طولانی تکامل وضع معمولاً متفاوت است. زیرا با این که
خصلت تضاد اساسی پروسه تکامل یک شی یا پدیده وماهیت پروسه تغییر نمی کند
؛ تضاد اساسی در هرمرحله تکاملی این پروسه طولانی به تدریج اشکال حاد تری
بخود می گیرد . بعلاوه از میان تضاد های بزرگ و کوچک متعدد که بوسیله تضاد
اساسی تعیین می شوند ویا تحت تأثیرآن قرار می گیرند ؛ بعضی ها حدت می یابند
و برخی بطور مؤقتی ویا جزئی حل ویا از حدت شان کاسته می شود وپاره ای دیگر
نیز تازه پدید می آیند . ازین جاست که مراحل مختلف پروسه تکامل اشیاء و پدیده
ها توجه نکنند ، نمی تواند تضاد های ذاتی اشیاء و پدیده ها را بطور مناسب حل
نماید."

انسان چگونه می تواند به مراحل مختلف پروسه تکامل اشیاء و پدیده ها توجه نماید
؟ از طریق مشخص نمودن تضاد عمده درهرمرحله تکامل . مائوتسه دون به این
مسئله این چنین می پردازد :

" ... درهرحال تردیدی نیست که درهرمرحله از تکامل یک پروسه فقط یک تضاد
عمده وجود دارد که نقش رهبری کننده را ایفا می نماید . "

" ... هر گاه پروسه ای حاوی تضاد های متعدد باشد یکی از آن ها ناگزیر تضاد عمده خواهد بود که دارای نقش رهبری کننده و تعیین کننده است در حالی که بقیه تضاد ها نقش درجه دوم و تبعی خواهند داشت . لذا در مطالعه یک پروسه مرکب که حاوی دو یا چند تضاد است ، باید نهایت سعی در یافتن تضاد عمده شود . به مجردیکه تضاد عمده معین شد ، کلیه مسایل را می توان به آسانی حل کرد . "

به این صورت تفاوت میان تضاد اساسی و تضاد عمده مشخص می گردد . در حالی که تضاد اساسی ماهیت یک شی یا پدیده را به مثابه یک کل معین می نماید ؛ تضاد عمده این چنین نمی باشد . چیزی که تضاد عمده را به عنوان تضاد عمده معین می نماید ، این است که در مرحله معینی از تکامل یک شی یا پدیده مهم ترین نقش را در آشکارساختن تضاد اساسی بازی نموده و بر مجموع تکامل تضاد های دیگر پدیده یا شی در همان مرحله تأثیر گذارده و آن ها را معین می نماید .

ولی جلال فیلسوف مدعی است که میان تضاد عمده و تضاد اساسی فرقی وجود ندارد . وی از یک جانب نه تنها از قول انگلس و استالین بلکه بر اساس متن " درباره تضاد " مائوتسه دون نیز می خواهد ثابت نماید که فرقی میان تضاد اساسی و تضاد عمده وجود ندارد ولی از جانب دیگر مدعی است که اسلوب مائوتسه دون در تشخیص تضاد عمده ضربات جبران ناپذیری بر پیکر جنبش انقلابی کشور ما وارد ساخته و گویا مواضع اولتراراست " رهائی " و مواضع سازش کارانه و تسلیم طلبانه " ساما " ازین اسلوب نادرست در تشخیص تضاد عمده ناشی می گردد . فیلسوف نام آور " اخگر " در پاورقی صفحات نهم ، دهم ، یازدهم و دوازدهم شماره متذکره جریده مذکور این گونه طرح مطلب می فرمایند :

" باید گفت که در آثار فلسفی اقتصادی و سیاسی بنیان گذاران مارکسیزم تا آن جا که ما را بدان دسترسی است ، اصلا چیزی بنام تضاد عمده و یا غیر عمده به نظر نمی

رسد . مارکس - انگلس - لنین در نوشته های خویش عمدتاً از تضاد بصورت عام ویا این که تضاد های انتا گونیزم وغیرانتاگونیزم بحث می کنند . "

" ... تنها انگلس در نوشته معروف خود (تکامل سوسیالیزم از تخیل به علم) صحبت تضاد اساسی می کند . وی می نویسد : " تضاد میان تولید اجتماعی وتصاحب سرمایه داری به شکل تضاد میان پرولتاریا وبورژوازی ... تضاد اساسی که منشاء (سرچشمه) همه تضاد ها می باشد که عمل جامعه امروزی هستند وصفت بزرگ برملا کننده همه آن ها است . الف - جدائی تولید کنندگان از وسایل تولید ... ب - رقابت عنان گسیخته - تضاد میان سازمان اجتماعی تولید دریک کارخانه وهرج ومرج اجتماعی در مجموعه تولید - ج ... "

دیده می شود که انگلس از تضاد اساسی به عنوان سرمنشاء ویا سرچشمه همه تضاد های دیگر یادآوری می کند .

به نظر ما توضیحات انگلس آشکار می سازد که به زبان کنونی منظور انگلس همان " تضاد عمده " است که ازین رو می توان ادعا کرد که بین تضاد عمده واساسی فرقی وجود ندارد .

استالین درمسایل لنینیزم - چاپ فارسی از سه تضاد عمده صحبت می کند . درحالی که در اثر خویش راجع به اصول لنینیزم که توسط چین به زبان فارسی والمانی ترجمه وتکثیر شده است از تضاد های مهم یاد میکند . می نویسد: " لنین امپریالیزم را سرمایه داری محتضر می نامید چرا ؟ برای این که امپریالیزم تضاد های سرمایه داری را به آخرین حد وبه منتها حد فاصلی می رساند که پس از آن دیگر انقلاب شروع می شود . سه تضاد را باید از مهم ترین آن شمرد . تضاد اول - تضاد بین کار وسرمایه . تضاد دوم - تضاد بین دستجات مالی و امپریالیستی . تضاد سوم - تضاد بین یک مشت ملل حکم فرمای " متمدن " وصد ها میلیون نفر از ملل

مستعمراتی و غیر مستقل دنیا ... (صفحه 4 و 5 بزبان فارسی) . در اثر مذکور چاپ آلمانی صفحه (5) نیز از تضاد های مهم صحبت می شود .

استالین در پایان تشریح خصوصیات این " سه تضاد مهم " می نویسد : " بطور کلی این ها هستند تضاد های عمده امپریالیزم که سرمایه داری " شگوفان " سابق را به سرمایه داری محض بدل می سازد . " (همانجا صفحه 6 چاپ فارسی - تأکید روی کلمات از ما (اخگر) است .)

از امثله هائی که آوردیم ملاحظه می گردد که درین جا گاهی از تضاد های مهم وزمانی از تضاد های عمده صحبت می گردد که حتما همان تضاد اساسی می باشد . "

به این ترتیب به نظر جلال موقعی که انگلس صرفا از تضاد های اساسی صحبت کرده و نیز استالین تفاوت میان تضاد عمده و مهم را مشخص نکرده است ، مائوتسه دون نیز حق ندارد ازین حدود پافرا تر گذاشته و به تشخیص تفاوت میان تضاد اساسی سراسر پروسه و تضاد عمده مرحله خاصی از تکامل پروسه بپردازد و آن ها را از هم تفکیک نماید؛ مثل این که فلسفه مارکسیستی تا زمان استالین به سرانجام خود رسیده ، تضاد هایش مطلقا از میان رفته و به مرحله تکامل مطلق صعود کرده است و دیگر نیازی به ارتقاء و تکامل ندارد . این طرز تفکر چیزی جز متافیزیم خالص در قالب ماتریالیسم دیالکتیک نمی باشد .

جلال مدعی است که مائوتسه دون نیز میان تضاد عمده و تضاد اساسی فرقی قایل نمی باشد . در صفحه نهم و دهم شماره متذکره " اخگر " درین مورد چنین می خوانیم:

" تا آن جائی که به منابع و مآخذ های فلسفه ماتریالیزم دیالکتیکی دسترسی داریم به خصوص دیده می شود که بعد از لنین هر دو مقوله عمده و اساسی مترادف هم بکار می روند . که ازین نظر باید معنی و مفهوم هر دو یک سان باشد . با دو مثال از مائو که نسبت به دیگران مفصل تر به این مسئله پرداخته است توجه کنید . در مقاله " راجع

به تضاد " زیر عنوان خاص بودن تضاد می گوید : " ما نه فقط باید بویژگی های حرکت اضرار سراسر پروسه تکامل اشیاء وپدیده ها در روابط متقابل اضرار ودروضع هریک ازین جهات توجه کنیم بلکه باید ویژگی های هرمرحله تکامل پروسه را نیز درنظر بگیریم . تضاد اساسی پروسه تکامل یک شی یا پدیده وماهیت این پروسه که به وسیله این تضاد اساسی معین می شود تا زمانی که پروسه پایان نیافته ناپدید نمی گردد . " . اودرمبحث دیگری زیر عنوان " تضاد عمده وجهت عمده تضاد " می گوید : " درپروسه مرکب تکامل یک پدیده تضاد های بسیاری موجود اند که یکی از آن ها حتما تضاد عمده است . موجودیت ورشد این تضاد عمده تعیین کننده موجودیت ورشد سایر تضاد ها است . " . درمورد تضاد اساسی مائو مثال می آورد : " مثلا با تکامل سرمایه داری هررقابت آزاد به امپریالیزم درخصلت طبقاتی دو طبقه ای که اساسا درتضاد اند ، پرولتاریا وبورژوازی ودرماهیت سرمایه داری جامعه موجود هیچ تغییری حاصل نشد ؛ ولی تضاد بین این دو طبقه حدت یافت . مرحله امپریالیزم . لنینیزم درست بدین جهت مارکسیزم عصر امپریالیزم وانقلاب پرولتاریائی شده است که لنین واستالین این تضاد ها را بدرستی توضیح داده اند . " . او درمورد تضاد عمده مثال می آورد : " فی المثل درجامعه سرمایه داری دونیروی متضاد پرولتاریا و بورژوازی تضاد عمده را تشکیل می دهند . "

پس از آوردن این بیانات مائوتسه دون ؛ مطلبی که از قول استالین قبلا از پاورقی نقل گردید در متن جریده نیز توسط جلال درج گردیده و سرانجام چنین نتیجه گیری شده است که : " با آوردن امثله ها وبازگفت هائی که از مائوتسه دون واستالین نقل کردیم روشن می شود که مقوله تضاد عمده و اساسی دارای تعریف همگون ویک سان بوده و مترادف هم بکار برده می شوند . "

مطالبی را که جلال از قول مائوتسه دون نقل می نماید دقیقا همان قسمت هائی از اثر " درباره تضاد " است که مائوتسه دون به تشخیص تضاد عمده وتفکیک آن از تضاد اساسی می پردازد. ولی جلال بخاطر اثبات ادعای نادرستش درمورد یکی بودن تضاد

اساسی و تضاد عمده بیانات مائوتسه دون را تکه تکه نموده و آن قسمت هائی را که مطابق میلش نمی باشد ، از قلم انداخته است .

درمطلب نقل شده اول قسمت مربوط به تضاد اساسی و مجموعه پروسه آورده شده ولی آن قسمتی که روی اهمیت مراحل مختلف تکامل اشیاء و پدیده ها - و درواقع روی نقش تضاد عمده هرمرحله م- مکت شده از قلم انداخته شده است . گرچه قبلا نیز یکبار این بیانات مائوتسه دون را نقل نمودیم ولی درین جا ناگزیریم بخاطر روشن شدن بهتر مطلب بازهم آن را نقل نمائیم .

مائوتسه دون می گوید : " ما نه فقط باید به ویژگی های حرکت اضداد سراسر پروسه تکامل اشیاء و پدیده ها - درروابط متقابل اضداد و دروضع هریک ازین جهات - توجه کنیم بلکه باید ویژگی های هرمرحله تکامل پروسه را نیز در نظر بگیریم .

تضاد اساسی پروسه تکامل یک شی یا پدیده وماهیت پروسه که به وسیله این تضاد اساسی معین می شود تا زمانیکه پروسه پایان نیافته ناپدید نمی گردد مع الوصف درهر مرحله ازین پروسه طولانی تکامل وضع معمولا متفاوت است . زیرا با این که خصلت تضاد اساسی پروسه تکامل یک شی یا پدیده وماهیت پروسه تغییر نمی کند ، تضاد اساسی درهر مرحله تکامل این پروسه طولانی بتدریج اشکال حاد تری بخود می گیرد . بعلاوه از میان تضاد های بزرگ و کوچک متعدد که بوسیله تضاد اساسی تعیین می شوند ویا تحت تاثیرآن قرار می گیرند بعضی ها حدت می یابند وبرخی مؤقتی ویا جزئی حل ویا ازحدت شان کاسته می شود وپاره دیگر نیز تازه پدیده می آیند . چنان چه انسان به مراحل مختلف پروسه تکامل اشیاء و پدیده ها توجه نکند ؛ نمی تواند تضاد های ذاتی اشیاء را بطور مناسب حل نماید . "

طوری که ملاحظه می گردد مائوتسه دون درین جا روی این نکته تأکید می نماید که کافی نیست صرفا به تشخیص تضاد اساسی (حرکت اضداد سراسر پروسه) بپردازیم بلکه باید درعین حال ویژگی های هرمرحله تکامل را نیز درنظر بگیریم که منظور

از آن آن طوری که در صفحات بعدی " درباره تضاد " توضیح گردیده است و ما مطلب مربوط به آن را قبلاً نقل کردیم در درجه اول تشخیص تضاد عمده در هر مرحله تکامل می باشد. به همین جهت است که مائوتسه دون تأکید می نماید: " چنان چه انسان به مراحل مختلف پروسه تکامل اشیاء و پدیده ها توجه نکند (یعنی تضاد عمده هر مرحله را مشخص نکرده و صرفاً به تشخیص تضاد اساسی اکتفا نماید) نمی تواند تضاد های ذاتی اشیاء و پدیده ها را بطور مناسب حل نماید. "

مطالب بعدی که در مورد تضاد عمده است نیز بصورت شکسته و بریده توسط جلال نقل گردیده تا سفسطه بازی های فیلسوف نام آور ثابت شده بتواند. بیانات مکمل مائوتسه دون این گونه است: " در پروسه مرکب تکامل یک پدیده تضاد های بسیاری موجود اند که یکی از آنها حتماً تضاد عمده است، موجودیت و رشد این تضاد تعیین کننده موجودیت و رشد سایر تضاد ها است و یا بر آن ها تأثیر می گذارد. " مائوتسه دون بعد از طرح این مسئله به تشخیص تضاد عمده و تضاد های غیر عمده در جوامع سرمایه داری و جوامع نیمه مستعمره پرداخته و به تشخیص تضاد عمده در حالات مختلف جامعه نیمه مستعمره می پردازد و سرانجام چنین نتیجه گیری می نماید: " ولی در هر حال تردیدی نیست که در هر مرحله از تکامل یک پروسه فقط یک تضاد عمده وجود دارد که نقش رهبری کننده را ایفا می کند. " درین جا مائوتسه دون بصراحت بیان می نماید که هر تضاد عمده تضاد رهبری کننده یکی از مراحل تکامل شی یا پدیده می باشد و نه تضاد رهبری کننده و تعیین کننده مجموعه پروسه تکامل شی یا پدیده از ابتدا تا انتها.

در مطلب نقل شده سوم نیز آن قسمت هائی که در واقع به تشخیص تضاد عمده مربوط می شود از قلم انداخته شده و بیانات مائوتسه دون بصورت شکسته بریده ای توسط جلال نقل گردیده است. متن کامل بیانات مائوتسه دون که بلافاصله به تعقیب مطلب اولی ای که در ابتدای همین مبحث بیان داشتیم آورده شده است این گونه می باشد:

" مثلاً با تکامل سرمایه داری عصر رقابت آزاد به امپریالیزم درخصلت طبقاتی دو طبقه ای که با یک دیگر اساساً در تضاد اند - پرولتاریا و بورژوازی - و در ماهیت سرمایه داری جامعه موجود هیچ تغییری حاصل نشد، ولی تضاد بین این دو حدت یافت، تضاد میان سرمایه انحصاری و سرمایه غیر انحصاری ظاهر شد، تضاد میان قدرت های استعماری و مستعمرات حاد گردید و تضاد میان کشورهای سرمایه داری که در نتیجه رشد و تکامل نا موزون این کشورها بوجود آمده است با حدت خاصی تجلی کرد و بدین ترتیب مرحله خاصی در سرمایه داری پدید آمد: مرحله امپریالیزم. لنینیسم درست بدین جهت مارکسیزم عصر امپریالیزم و انقلاب پرولتاریائی شده است که لنین و استالین این تضادها را بدرستی توضیح داده اند و تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریائی را برای حل این تضادها بطور صحیح تدوین نموده اند. "

طوری که دیده می شود درین جا منظور مائوتسه دون این است که اگر ما به تنهایی به توضیح تضاد اساسی در ماهیت نظام سرمایه داری و تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی که از ماهیت و اساس نظام سرمایه داری منشاء می گیرد اکتفا نمائیم، نمی توانیم مرحله خاص امپریالیزم را توضیح و تشریح نمائیم؛ چه درین مرحله تضاد های دیگری بر تضاد میان دو طبقه بورژوازی و پرولتاریا افزوده شده که بعضی از آنها دارای حدت و شدت خاصی نیز می باشد.

این تضاد های دارای حدت و شدت خاص یکی عبارت است از تضاد میان کشورهای سرمایه داری و دیگری عبارت است از تضاد میان قدرت های استعماری و مستعمرات که همانند تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی از ماهیت و اساس نظام سرمایه داری (ولی در مرحله خاص یعنی در مرحله امپریالیزم) منشاء گرفته و در درون امپریالیزم و انقلابات پرولتری یک جا با آن سه تضاد اصلی دوران امپریالیزم و انقلابات پرولتری را تشکیل می دهند.

درمطلب نقل شده چهارم توسط جلال، با وجودی که مائوتسه دون بیان می نماید که " ... در جامعه سرمایه داری دو نیروی متضاد پرولتاریا و بورژوازی تضاد عمده را تشکیل می دهند . " ولی از آن جایی که در صفحه بعدی مائوتسه دون بصراحت بیان می نماید که " در مرحله ای از تکامل یک پروسه فقط یک تضاد عمده وجود دارد که نقش رهبری کننده را ایفا می نماید. " نمی توان چنین بیان داشت که تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی در سرتاسر دوران سرمایه داری تضاد عمده را تشکیل می دهد . مقاله " درباره تضاد " در ماه آگست 1937 به رشته تحریر درآمده و در آن موقع مائوتسه دون معتقد بوده که تضاد عمده در جامعه سرمایه داری همان تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی است . ولی در سال 1941 بعد از حمله آلمان بر اتحاد شوروی مائوتسه دون در متن مختصر رهنمودی بنام " درباره جبهه متحد بین المللی بر ضد فاشیزم " چنین بیان می نماید : " در لحظه کنونی وظیفه کمونیست ها در سراسر جهان عبارت است از بسیج خلق های کلیه کشور ها به منظور تشکیل جبهه متحد بین المللی برای مبارزه با فاشیزم ... درین دوره باید کلیه نیروها بر علیه اسارت فاشیستی توجیه شود . " . به عبارت دیگر مائوتسه دون بیان می نماید که درین مرحله تضاد عمده دیگر تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی نیست بلکه تضاد میان خلق های کلیه کشورها و فاشیزم می باشد (1) . هم چنان در سال های شصت حزب کمونیست چین تضاد عمده در جهان را تضاد بین امپریالیزم و ملل ستم دیده ارزیابی نمود که به فشرده ترین شکل خود در جنگ ویتنام تبلور یافت .

با توجه به مطالب فوق می توان با قاطعیت بیان نمود که مائوتسه دون تضاد اساسی و تضاد عمده را یکی ندانسته و تفاوت شان را مشخص نموده است . ولی جلال یکبار این مسئله را انکار می نماید که مائوتسه دون میان تضاد اساسی و تضاد عمده فرقی قایل شده باشد ولی بار دیگر با اصرار زیادی می نویسد :

" براساس همین برداشت نا دقیق از تضاد دیالکتیک است که برای مائوتسه دون هر مسئله حاد و هرروی دادی که می تواند بر محور خود نیروهای وسیع اجتماعی را جلب و یا مؤقتاً متحد سازد - ویا این که سنگینی تر فشاری را بر ذهنیت آن وارد سازد ، عمده می شود - وبعدا وقتی ازحدت آن کاسته شد وبا این که تضاد ماهوی پدیده مورد نظر حل هم نشده باشد، دوباره نقش عمدگی خود را از دست می دهد . این اسلوب مائوتسه دون در تشخیص تضاد عمده بویژه در سال های اخیر - ضربات جبران ناپذیری بر پیکر جنبش انقلابی کشور ما وارد ساخته است . اگر " رهائی " را که با مواضع اولترا راست است که نقش ضد انقلابی فیودالان بورژوازی بزرگ وامپریالیست های غربی را توجیه نموده وبر ضد نیروهای انقلابی توطئه می چیند " ساما " را هم به سازش و تسلیم در برابر دشمنان طبقاتی وملی کشانید . ازین رو بر نیروهای انقلابی کشور مااست که هرچه عمیق تر این مواضع ونقطه نظرات را که بازهم تلاش می شود به عنوان " تکامل " م . ل . به خورد جنبش داده شود مورد ارزیابی انتقادی قرار دهند."

(1) - درین مورد البته جای بحث وجود دارد ، ولی منظور ما از طرح این مطلب آن است که نشان دهیم مائوتسه دون تضاد عمده را در تمامی دوران سرمایه داری وحتى در تمامی دوران مشخص امپریالیزم تضاد میان پرولتاریا وبورژوازی نمی دانسته وبعد از حمله آلمان نازی بر اتحاد شوروی اعتقاد داشته که تضاد میان فاشیزم وحلق ها تضاد عمده مرحله مشخص جنگ جهانی دوم در سطح جهان بوده است . عمده ساختن تضاد میان حلق های کلیه کشورها وفاشیزم متأثر از طرح " جبهه واحد ضد فاشیزم " می باشد که درین جا قصد بحث درمورد آن را نداریم

جلال یک بار مواضع ونقطه نظرات مائوتسه دون را درمورد تضاد عمده وتضاد اساسی با مواضع

و نقطه نظرات خودش یک سان می یابد واعلما می نماید که نزد مائوتسه دون میان تضاد اساسی وتضاد عمده فرقی وجود ندارد . ولی بار دیگر مواضع ونقطه نظرات

مأوتسه دون را درمورد تضاد عمده سرچشمه مواضع اولترا راست " رهائی " ومواضع تسلیم طلبانه و سازش کارانه " ساما " می داند واعلام می نماید که باید نیروهای انقلابی کشوراین مواضع و نقطه نظرات را مورد ارزیابی قرار دهند . اگر در نزد مأوتسه دون میان تضاد اساسی وتضاد عمده تفاوتی وجود ندارد معلوم نیست جلال به چه دلیلی علیه مواضع ونقطه نظرات مأوتسه دون درمورد تضاد عمده به انتقاد می پردازد زیرا که خودش نیز چنین می اندیشد ؟ ولی اگر مأوتسه دون میان تضاد اساسی وتضاد عمده فرق قایل گردیده و آنها را ازهم تفکیک نموده است - که واقعا همین گونه برخورد نموده - درآن صورت چرا جلال تلاش دارد که از قول مأوتسه دون تضاد اساسی وتضاد عمده را باهم یکی بداند ؟

همان طوری که درمبحث قبلی دیدیم جلال برعلاوه این که تضاد اساسی وتضاد عمده را با هم یکی می داند میان تضاد عمده وجهت تضاد نیز تفاوتی قایل نمی باشد ولذا تضاد اساسی ، تضاد عمده وجهت تضاد تماما درنزد وی یک مفهوم را افاده می نماید . این خلط مبحث ریشه اصلی برخورد دوگانه جلال نسبت به مأوتسه دون می باشد

اما درمورد مواضع اولترا راست " رهائی " ومواضع تسلیم طلبانه وسازشکارانه " ساما " باید گفت که این مواضع نه ناشی از تشخیص تضاد عمده به شیوه واسلوب مأوتسه دون بلکه ناشی از لم دادن بر روی تضاد عمده ودرنتیجه نادیده گرفتن تضاد اساسی جامعه ما می باشد . درواقع " حلقه بین تضاد عمده در یک مرحله وتضاد اساسی که زیربنای یک پروسه را به مثابه یک کل تشکیل می دهد جنبه مهمی از دیالکتیک می باشد . بطور تاریخی ثابت شده است که تمایل به غرق شدن در یک مرحله مشخص از یک پروسه تا بدان حد که تضاد اساسی (که تضاد عمده تبلوری خاص ومؤقتی از آن است) از نظر دورداشته شود ، قدرت زیادی برای دورکردن انسان از یک دیدگاه همه جانبه ودیالکتیکی وکشیدن آن به طرف رویونیزم دارد . ودرهمان حال البته وظیفه تحلیل از شرایط کلیدی ، مراحل ونقاط عطف در یک

پروسه را نباید نفی کرده و ماستمالی کرد ، یا آن مراحل و نقاط کلیدی را به غلط تشخیص داد . نکته درین جا درک کردن واحاطه یافتن بر متد دیالکتیکی در مجموع منجمله حلقه های ارتباط بین تضاد های اساسی وعمده است . " . (کتاب علم انقلاب - اثر لنی ولف از حزب کمونیست انقلابی آمریکا - صفحه 24 ترجمه فارسی بخش فلسفه .) .

ریشه مواضع اولترا راست " رهائی " و مواضع تسلیم طلبانه و سازش کارانه " ساما " نه در تشخیص مرحله فعلی و تشخیص تضاد عمده مرحله فعلی ، بلکه در غرق شدن به این مرحله و از نظر دور داشتن تضاد اساسی جامعه ما نهفته است . ولی حتی این مسئله نیز به تنهایی ریشه اصلی این مواضع " اولتراراست " و " تسلیم طلبانه و سازش کارانه " را نمی تواند نشان بدهد . ریشه اصلی این مواضع نه تنها درلم دادن بر روی تضاد عمده بلکه مهم تر از آن در بد مشخص نمودن آن توسط " رهائی " و " ساما " نهفته است .

" رهائی " و " ساما " نه تنها روی تضاد عمده مرحله فعلی (یعنی تضاد ملت افغانستان با سوسیال امپریالیزم شوروی و نوکرانش) لم داده و دوربینی استراتژیک را که براساس در نظرگرفتن تضاد اساسی جامعه (تضاد توده های خلق و ملت با فیودالیزم و امپریالیزم) حاصل می گردد از دست دادند ، بلکه تضاد عمده مرحله فعلی را نیز آن گونه که فیودالیزم و امپریالیزم غرب مشخص کرده اند توصیف نموده و از موضع مستقل پرولتری به این قضیه نگاه نکردند و در نتیجه حل تضاد عمده مرحله فعلی را در " انقلاب اسلامی " و تحقق " جمهوری اسلامی " جستجو کرده و به انحلال طلبی ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی دست زدند .

ازجانب دیگر این مسئله را نباید از نظر دورداشت که نفی تضاد عمده مرحله فعلی و صرفا در نظرگرفتن تضاد اساسی جامعه به نفی ضرورت های مرحله فعلی و ماستمالی کردن تضاد رهبری کننده آن منجر گردیده و کار را به دگماتیسم می

کشاند و در نتیجه پرولتاریا را از اتخاذ تاکتیک های مناسب با مرحله فعلی تکامل جامعه باز می دارد . این دگماتیسم کار را بدان جا می کشاند که گاهی محور مبارزه فعلی نه مبارزه علیه سوسیال امپریالیسم شوروی و افواج مهاجمش بلکه مبارزه با فیودالیسم دانسته شده و حرکات " ضد فیودالی " سوسیال امپریالیسم شوروی ورژیم مزدورش نسبت به فیودالیسم و امپریالیسم غرب مترقی قلم داد گردد (جرقه) و گاهی هم جنگ فعلی بصورت عمده یک جنگ غیر عادلانه و رویا روئی قدرت های امپریالیستی رقیب دانسته شود ؛ توگوئی ملت ما در مبارزه علیه سوسیال امپریالیسم شوروی نقش عمده ای برعهده نداشته و صرفا بمثابة لشکری از افواج امپریالیسم غرب علیه قوای سوسیال امپریالیسم به نبرد مشغول اند (درسنگر مبارزه و برنامه ما برای انقلابی ملی

دموکراتیک - اخگر.* - (توضیح در آخر مبحث)

چنان چه ملاحظه می گردد اگر لم دادن روی تضاد عمده و بد مشخص کردن آن کار را به تسلیم طلبی در مقابل فیودالیسم و امپریالیسم غرب می کشاند ، نادیده گرفتن تضاد عمده مرحله فعلی کار را به تسلیم طلبی در قبال سوسیال امپریالیسم شوروی و نوکرانش رسانده و همانند انحراف اولی خطرناک است . انحراف اولی مرحله فعلی را بد مشخص کرده و سراسر پروسه را با تضاد اساسی آن از نظر دور می دارد و انحراف دوم به سراسر پروسه نظر داشته و مرحله مشخص را نادیده می گیرد .

تلفیق تضادها :

اشیاء و پدیده ها را نمی توان بطور ساده اشیاء و پدیده هائی در خود و بدون ارتباط با اشیاء و پدیده های اطرافش دید . به همین جهت تغییر و تحول اشیاء و پدیده ها از درون پروسه های پیچیده ای که هم رشد درونی و هم تأثیر خارجی را در خود دارد می گذرد . درحالی که علل داخلی اساس تحول و علل خارجی شرط تحول را می

سازند؛ در جریان پروسه پیچیده تغییر و تحول بعضی از علل و عوامل خارجی می توانند با تضاد اولیه تلفیق یابند. در چنین صورتی با وجودی که ماهیت تضاد اساسی اولیه اساساً تغییر نمی نماید ولی پیچیدگی بیشتری پیدا نموده و از یک تضاد ساده به یک تضاد پیچیده و مرکب تبدیل می گردد و در نتیجه عرصه مبارزاتی آن نیز گسترش بیشتری می یابد.

قبل از آن که پای استعمار به افغانستان داخل گردد جامعه افغانستان جامعه ای بود فیودالی که در آن تضاد اساسی زیر بنائی عام (تضاد میان نیروهای مؤلده و مناسبات تولیدی) بصورت تضاد میان تولید برای خود و تولید کالائی مشخص شده و در سطح مبارزه طبقاتی تضاد توده های خلق (عمدتاً دهقانان) با نظام فیودالی را بوجود می آورد. ولی مادامی که پای استعمار درین کشور داخل گردید بدون این که تضاد اساسی اولیه اساساً تغییری حاصل نماید، تضاد میان ملت افغانستان و استعمار نیز درین جامعه داخل شده و با تضاد اساسی اولیه تلفیق حاصل نمود و بدین صورت تضاد میان توده های خلق و ملت افغانستان از یک طرف و فیودالیسم و استعمار از طرف دیگر به صورت تضاد اساسی این جامعه درآمد.

پس از پیدایش فیودالیسم تضاد فوق بصورت تضاد میان توده های خلق و ملت افغانستان با فیودالیسم و امپریالیسم درآمد. دشمنان خلق و ملت بعد از تحمل شکست قسمی و مؤقتی پس از دوران امانی دوباره حاکمیت پیدا نمودند چون استعمار کهن درین زمان به مرحله امپریالیسم پا نهاده بود کم کم بورژوازی کمپرادور نیز در کشور پدیدار گردیده و امپریالیسم بر علاوه پایه فیودالی از پایه بورژوازی کمپرادور نیز در داخل جامعه برخوردار گردید. به این ترتیب تضاد اساسی جامعه افغانستان روز بروز پیچیده تر شد و جامعه را به یک جامعه نیمه مستعمره - نیمه فیودال و پس از تجاوز قوای مهاجم سوسیال امپریالیستی به یک جامعه مستعمره - نیمه فیودال تبدیل نمود، اما تضاد اساسی جامعه یعنی تضاد میان خلق و ملت افغانستان با فیودالیسم و امپریالیسم اساساً تغییری حاصل ننمود. این تضاد هم اکنون بمثابة تضاد

اساسی جامعه ما وجود دارد که حل آن مستلزم به پیروزی رساندن انقلاب ملی - دموکراتیک طراز نوین در کشور می باشد .

اشتباه است اگر تصور شود که تضاد با نظام فیودالی و تضاد با امپریالیزم دو تضاد اساسی جداگانه موجود در جامعه افغانستان می باشند و نه یک تضاد اساسی تلفیق یافته ، زیرا در آن صورت لازم می افتد که برای حل تضاد با نظام فیودالی و حل تضاد با امپریالیزم دو مرحله استراتژیژیک جداگانه مبارزاتی در نظر گرفته شود .

تضاد ملت ها با امپریالیزم و تضاد خلق ها با نظام فیودالی اگر در رابطه با دو شیوه تولیدی سرمایه داری و فیودالی در نظر گرفته شوند دو تضاد اساسی تلقی می گردند ولی در شرایط حاکمیت جهانی سرمایه داری امپریالیستی و حاکمیت این سیستم بر جهان و منجمله بر کشورهای تحت سلطه ، این دو تضاد در کشورهای تحت سلطه با هم تلفیق پیدا نموده و هیئت مجموعی آن ها سیستم متضاد نیمه مستعمره (یا مستعمره) - نیمه فیودالی را بوجود می آورد که در یک طرف این تضاد امپریالیزم جهانی و فیودالیزم و در طرف دیگر آن ملت ها و خلق های تحت ستم قرار می گیرند .

مائوتسه دون در عین حالی که این دو تضاد را دو نوع تضاد اساسی ارزیابی می نماید ولی در عین حال آن ها را بصورت تلفیق شده در نظر گرفته و هیئت مجموعی آن ها را در انجام انقلاب ملی و دموکراتیک قابل حل می داند . در اثر " وظایف حزب کمونیست چین در دوران مقاومت علیه ژاپن " مائوتسه دون می نویسد :

" 2 - چین دیر زمانی است که دست خوش دونوع تضاد اساسی حاد شده است : تضاد میان امپریالیزم و چین و تضاد میان نظام فیودالی و توده های مردم . در سال 1927 بورژوازی به نمایندگی گومیندان به انقلاب خیانت ورزید و منافع ملی را به امپریالیزم فروخت و در نتیجه وضعی بوجود آمد که قدرت سیاسی کارگری - دهقانی با قدرت سیاسی گومیندان در انتاگونیزم حادی قرار گرفت و وظیفه انقلاب ملی و دموکراتیک ناگزیر تنها بدوش حزب کمونیست افتاد . "

اگر تنها به قسمت اول این جملات مبنی بر موجودیت دو تضاد اساسی توجه شده و قسمت آخر آن که عبارت از حل هیئت مجموعی این دو تضاد بمثابة مجموعه بهم پیوسته متضاد در انقلاب ملی و دموکراتیک می باشد ، از نظر دور داشته شود ، در واقع ما جنبه جدائی آن ها را دیده و جنبه بهم پیوستگی و تلفیق شان را - که عمده نیز می باشد - از نظر فروگذار می نماییم . حقیقت این است که این دو تضاد علیرغم این که از هم متفاوت اند ولی در یک سیستم واحد متضاد در مقابل انقلاب قرار دارند و ازین رو جنبه تلفیقی شان از جنبه جدائی شان در مجموع برتری کسب می نماید. مائوتسه دون این مطلب را در اثر خود بنام " انقلاب چین و حزب کمونیست چین " در قسمت " وظایف انقلاب چین " این گونه توضیح می نماید :

" اگر دشمنان اصلی انقلاب چین در مرحله کنونی امپریالیزم و طبقه مالکان ارضی فیودالی می باشند، در آن صورت وظایف انقلاب چین درین مرحله چه خواهد بود ؟

مسلم است که وظایف اصلی انقلاب کوبیدن این دودشمن است . بعبارت دیگر از یک طرف باید انقلاب ملی را اجرا کرد که هدف آن برانداختن ظلم و ستم امپریالیزم خارجی است و از طرف دیگر باید انقلاب دموکراتیک را انجام داد که هدف آن برانداختن ظلم و ستم مالکان ارضی فیودالی در داخل کشور است ، ولی وظیفه مهم تر همانا انقلاب ملی است که هدفش واژگون کردن امپریالیزم است .

این دو وظیفه بزرگ انقلاب چین با یک دیگر پیوند دارند . بدون برانداختن سلطه امپریالیزم نمی توان سلطه مالکان ارضی فیودالی را از بین برد ، زیرا امپریالیزم پشتیبان اصلی آن می باشد . از طرف دیگر اگر به دهقانان در سرنگون کردن طبقه مالکان ارضی فیودالی کمک نشود ، تشکیل یک ارتش نیرومند انقلاب چین جهت برانداختن سلطه امپریالیزم غیر ممکن خواهد بود ؛ زیرا طبقه مالکان ارضی فیودالی پایه اجتماعی عمده سلطه امپریالیزم در چین است و دهقانان نیروی عمده انقلاب

چین هستند . بدین ترتیب این دو وظیفه اصلی انقلاب ملی دموکراتیک از هم فرق می کنند و درعین حال مجموعه واحدی را تشکیل می دهند .

از آن جاکه وظیفه انقلاب ملی درچین اکنون در درجه اول عبارت است از مبارزه علیه امپریالیزم ژاپن که به چین تجاوز کرده است و وظیفه انقلاب دموکراتیک هم باید انجام یابد تا پیروزی درجنگ بتواند حاصل گردد، لذا دو وظیفه انقلاب دیگر بهم وابسته شده اند . اشتباه است اگر تصور شود که انقلاب ملی دموکراتیک دو مرحله کاملاً متمایز انقلاب هستند . " (منتخب آثار - جلد دوم - صفحات 470 و 471) .

دیدنی که انقلاب ملی و انقلاب دموکراتیک را دو مرحله کاملاً متمایز انقلاب می داند عاقبت کارش به آن جا می کشد که انقلاب ملی - دموکراتیک طراز نوین را به دو مرحله استراتژیک مجزا تقسیم نماید که در مرحله اول انقلاب ملی و به تبعیت از آن جبهه وحدت ملی ، جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی را مطرح می نماید و در مرحله دوم انقلاب دموکراتیک ، جبهه ملی و حزب پرولتری را . این دید که در واقع همان تبارز مشخص رویزیونیزم سه جهانی در شرایط مشخص انقلاب افغانستان می باشد ، از طرف مجریان این تئوری رویزیونیستی در افغانستان این گونه در "مشعل رهائی" فرموله گردیده است :

" ... سوسیال امپریالیزم قوی ترین ، خطرناک ترین ، خون خوارترین دشمن ملت ما است بناء تا آن زمانی که آن ها مستقیماً کشور ما را در اشغال نظامی خود دارند دشمن مشخص استراتژیک است و در این مرحله استراتژیک عمده ترین و اصلی ترین دشمن ملت و جامعه ما است . فقط پس از برانداختن این دشمن خطرناک و کسب استقلال ملی است که شعار های دموکراتیک (مسایل مربوط به دموکراسی کردن جامعه) و حل مسئله زمین بطور کلی ممکن گردیده و جنبه عملی می یابد . به زبان دیگر اول باید خاک وطن را آزاد کرد ، بعد خاک دهقانان را . "

این البته لم دادن روی تضاد عمده مرحله فعلی است ولی کار روی یونیست های سه جهانی وطنی ما تنها به لم دادن روی تضاد عمده محدود نمی گردد ، بلکه مهم تر از آن این است که آن را بسیار بد مشخص می نمایند ، آن چنان بد وزشت که صرف نقل مطلب مربوط به این مسئله را از پاورقی صفحه 88 " مشعل رهائی " در توصیف این زشتی روی یونیستی کافی می دانیم .

" بعضی ها مارا متهم می کنند که پشتیبانی ما از جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی بخاطر این است که ما امتیازی به جناح راست جنبش مذهبی قایل گشته ایم . این که ما خواهان وحدت کلیه نیروهای ضد روسی در جبهه بزرگ ملی هستیم درست است . اما پشتیبانی ما از جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی بخاطر این است که این خواست های توده های میلیونی ما است . خواست هائی که در خود مضمون عمیق ملی و دموکراتیک را نهفته دارد و با منافع جناح راست جنبش مذهبی در تضاد می باشد . "

البته این تنها سازمان روی یونیستی " رهائی " نیست که انقلاب ملی - دموکراتیک طراز نوین را به دومرحله مجزا و کاملاً متمایز از هم جدا می نماید ؛ بلکه " ساما " نیز به این انحراف دچار بوده و رابطه میان مبارزه ملی و مبارزه دموکراتیک را آن چنان مورد ارزیابی قرار می دهد و انقلاب ملی - دموکراتیک طراز نوین را آن چنان به دو مرحله مجزا تقسیم می نماید که در مرحله اول گویا اساساً وظایف دموکراتیک مطرح نبوده و صرفاً مبارزه ملی در کار می باشد و درست پس از اختتام مرحله اول در مرحله دوم وظایف دموکراتیک در دستور کار قرار می گیرد . " ندای آزادی " در شماره سیزدهم دوره دوم خود درین مورد این چنین به طرح مطلب می پردازد :

" شکست امپریالیزم روس در افغانستان و تحصیل استقلال و آزادی ملی آن الزام اجتناب ناپذیر سیاسی است که بدون آن انقلاب ملی - دموکراتیک ما گامی هم نمی تواند بجلو بردارد . خام طمعان و شیادانی که تحقق انقلاب ملی دموکراتیک را در ورای شکست امپریالیزم روس و صلح شرافت منداخته مبنی بر تحقق آزادی ملی

کامل و واقعی کشور ما می دانند ره به ترکستان می برند و هر قدر بیشتر خود را در لفافه های انقلابی نما و با متبرک بیوشانند؛ بیشتر در لجن زار از خود بیگانگی و اپورتونیزم فرو می روند . "

تحقق انقلاب ملی - دموکراتیک را درواری شکست سوسیال امپریالیزم شوروی دیدن انحرافی است خطرناک و تسلیم طلبانه در قبال سوسیال امپریالیزم شوروی و نوکرانش . ولی همه چیز انقلاب ملی - دموکراتیک طراز نوین را به شکست سوسیال امپریالیزم شوروی و نوکرانش مشروط کردن و تا زمان تحقق این امر حتی یک گام پیشروی بسوی انقلاب ملی دموکراتیک را منکر شدن نیز انحرافی است خطرناک و تسلیم طلبانه در قبال فیودالیزم و امپریالیزم غرب و حتی به یک معنی در قبال سوسیال امپریالیزم شوروی . این دید منکر این امر است که در جریان مبارزه علیه سوسیال امپریالیزم شوروی و نوکرانش به عنوان دشمن عمده مرحله فعلی و در متن این مبارزه می توان و باید در جهت تحقق اهداف دموکراتیک سعی و تلاش بخرچ داد و مبارزه علیه فیودالیزم و هم چنان وجه ملی مبارزه علیه امپریالیزم غرب را به پیش برد . بر اساس این دید در مرحله فعلی مبارزه علیه سوسیال امپریالیزم شوروی و نوکرانش از حالت مبارزه عمده خارج شده و جنبه کاملاً عمومی و مطلق را بخود می گیرد و به همان پیمانانه در قبال امپریالیزم غرب و فیودالیزم مواضع سازشکارانه و تسلیم طلبانه اتخاذ می گردد

دید " ساما " در مورد رابطه میان وظایف ضد سوسیال امپریالیستی و وظایف ضد فیودالی انقلاب افغانستان در شماره چهاردهم دوره دوم " ندای آزادی " در صفحات 58 و 59 به این صورت بیان گردیده است :

" ... اما این ویژگی که در صفحات بالا بران بحث شد یک نتیجه کلی بیرون می دهد که : در انقلاب های آزادیبخش جهان کار دموکراتیک در جریان انقلاب رهائیبخش شان نسبتاً آسان بوده و به ترتیب در آن هم منافع استعمار و هم از ارتجاع را که

بستگی روشن و صریح بین هم دارند ، می توان مورد ضربت قرار داد و آن را در یک واحد قابل لمس و عریان طرف ستیزه قرار داد . لیکن در انقلاب خون بار میهن ما چون امپریالیزم متجاوز و طبقات عقب مانده از یک موضع منافع انقلاب و مردم را زیر ضربت قرار ندادند، ابتدا باید این دو از هم تمیز و تشخیص گردد و بعد وابستگی آن ها از راه های بغرنج تری مشخص گردد و در یک کل متجزا مورد ضربت قرار گیرد ؛ باقید رده بندی تضاد ها."

ظاهرا میان درجه بندی تضاد ها ورده بندی تضاد ها تفاوت چندانی وجود ندارد ولی وقتی به عمق مطلب نگاه کنیم تفاوت بزرگی میان این دو دید نسبت به تضاد ها می یابیم . در درجه بندی تضاد ها با وجودی که در یک مرحله مشخص یکی از تضاد ها بمثابة تضاد عمده (تضاد درجه اول) مشخص می گردد ولی سایر تضاد ها کاملا به پشت سر تضاد عمده (تضاد درجه اول) عقب نمی نشینند بلکه در متن همان مرحله بمثابة تضاد های غیر عمده و تابع عمل می نمایند و از آن جایی که عمدگی تضاد عمده نیز در مراحل کوچک تر همان مرحله خاص غالبا وضعیت های متفاوتی داشته و میزان عمدگی آن تفاوت پیدا می نماید ؛ تضاد های تابع و غیر عمده نیز دچار تغییرات گردیده و درجه تابعیت و غیر عمدگی شان دست خوش تغییر و تحول هستند . ولی در رده بندی تضاد ها ، تضاد درجه اول و عمده به تضاد رده اول و یگانه تضاد در همان مرحله خاص مبدل گردیده و تضاد های تابع و غیر عمده کاملا به پشت سر تضاد رده اول عقب می نشینند و در متن همان مرحله بمثابة تضاد های موجود عمل کرد ندارند ؛ آن چنان که بدون درهم کوبیدن کامل تضاد رده اول " حتی یک گام " نیز نمی توان بطرف حل آن تضاد ها برداشت .

اما در مورد این که گفته می شود طبقات عقب مانده و امپریالیزم متجاوز از یک موضع منافع انقلاب و مردم ما را مورد ضربت قرار نداده است باید گفت که این حکم صحت ندارد. اولاً بورژوازی کمپرادور بصورت عمده و نه تماما بمثابة متحد سوسیال امپریالیزم شوروی (یا بهتر گفته شود بمثابة نوکر آن) عمل می نماید و ثانیاً این که

فیودالیزم افغانستان نیز در بست در اتحاد با امپریالیزم غرب قرار ندارد . در واقع وضعیت در افغانستان به این صورت می باشد که بخش بزرگ بورژوازی کمپرادور و بخش کوچک فیودالیزم بمتابه متحدین و نوکران سوسیال امپریالیزم شوروی عمل می نمایند در حالی که بخش بزرگ فیودالیزم و بخش کوچک بورژوازی کمپرادور در اتحاد با امپریالیزم غرب بسر می برد . از جانب دیگر این درست است که فیودالیزم افغانستان ابتدا عمدا به عنوان متحد امپریالیزم غرب علیه سوسیال امپریالیزم شوروی و نوکرانش عکس العمل نشان داد ولی در طول این چند سال جنگ یک مقدار تغییرات درین وضعیت مشاهده شده و بخش هائی از فیودالیزم بطرف سوسیال امپریالیزم شوروی جذب شده و با طرح " مصالحه ملی " سوسیال امپریالیزم شوروی ورژیم مزدور ، قصد دارند تا بیشتر و بیشتر فیودالیزم افغانستان را به عنوان یکی از متحدین طبیعی شان در آورند ؛ و بعید از امکان نیست که درین مورد وضعیت تا حدود زیادی تغییر نماید . گذشته از این ها " کل متجزا " این مفهوم را افاده می نماید که جنبه ملی مبارزه علیه امپریالیزم غرب به فراموشی سپرده شود و مبارزه ملی نه بصورت عمده بلکه کلا مبارزه علیه سوسیال امپریالیزم شوروی دانسته شود . " کل متجزا " درعین حال حاوی این مفهوم نیز هست که مبارزه علیه سوسیال امپریالیزم شوروی نه بصورت عمده بلکه در کل یک مبارزه صرفا ملی است و جنبه دموکراتیک ندارد .

هم چنان اشتباه است اگر تصور شود که تضاد با امپریالیزم یک تضاد غیر اساسی بوده و بر محور تضاد اساسی خلق با نظام فیودالی حرکت می نماید و تابع آن می باشد ، زیرا در آن صورت نظام فیودالی بمتابه نظامی زائیده امپریالیزم در نظر گرفته نشده و جنبه ملی انقلاب ملی - دموکراتیک طراز نوین کم اهمیت تلقی می گردد . درین مورد موضع گیری جرقه شماره ششم جلب توجه می نماید که در صفحه 98 خود چنین بیان می نماید :

" اگر بیک وجه دیگر تضاد اساسی توجه کنیم که از اول تا انجام یک پروسه یا پدیده وجود دارد و با حل آن پروسه یا پدیده چیز دیگری می شود؛ می بینیم که در جامعه فیودالی تضاد بین دهقان و فیودال از اول پروسه وجود داشته و منطقی تا این که این پروسه پایان نرسیده و به پروسه دیگری جا خالی کرده باید دوام داشته باشد. این که در سیر تحول این پروسه چه تغییرات دیگری پدید می آید در حوال همین تضاد اساسی است که نباید هم ردیف آن در خود این پروسه منصب تضاد اساسی را احراز کند. از همین سبب است که برداشت ما کماکان در پیرامون یک شیوه تولید و یک تضاد اساسی در یک دوره تکامل تاریخی تمرکز می یابد و تضاد بین خلق و امپریالیزم را که دروجه سیاسی خیلی ها برجسته شده و یا هجوم لشکر سوشل امپریالیزم شوروی شدت وحدت خاص حاصل نموده و یا متبازر و برجسته شده در حوال همان تضاد اساسی که ما آن را تضاد عمده یا اصلی می خوانیم و در این نام گذاری ها و یا اصطلاحات مفاهیم جداگانه را ترک نمی کنیم قابل درک است. "

این موضع گیری نادرست از یک جانب کار " املا " را به آن جا می کشاند که وظیفه حزب پرولتری را آوردن سرمایه داری مسلط بجای فیودالیزم مسلط بدانند و در همین صفحه جرقه شماره ششم بنویسد که :

" درحالی که همه به زبان خود می گوئیم جامعه ما اشد نیاز به انقلاب اجتماعی جهش کیفی یا تغییر بنیادی دارد. پس دانسته می شویم که مناسبات تولید سرمایه داری در درون جامعه فیودالی کهن ما چیزی نیست که بیرون از توضیح آموزگاران بزرگ پرولتاریا و علم انقلاب اقتصاد سیاسی پرولتاری باشد. کذا تذکر این نکته هم لازم است که انتقال از مناسبات تولید فیودالی مسلط درین زمان به مناسبات تولید سرمایه داری مسلط که طبعا به نظر ما رهبری حزب انقلابی - کمونیست را در رأس خود دارد از راه انقلاب اجتماعی عبور می کند. "

براساس همین دید " املا " است که جرعه شماره هفدهم با دیدن جوانب سرمایه دارانه سیاست های سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدورانش آن ها را نسبت به فیودالیزم و امپریالیزم غرب مترقی تر می داند .

علاوه برین ها آن چه درین مورد جالب توجه است این است که در شرایط تسلط جهانی امپریالیزم برای " املا " فیودالیزم افغانستان نه بمثابه زائیده نظام امپریالیستی بلکه به مثابه یک نظام مستقل تلقی می گردد ، آن چنانکه ه تأثیرات امپریالیزم جهانی را بر محور خود می تواند بگرداند . به همین جهت است که حتی در شرایط تجاوز نظامی مستقیم سوسیال امپریالیزم شوروی بر کشور ، محور اصلی مبارزه " املا " مبارزه علیه فیودالیزم است و نه علیه قوای اشغالگر سوسیال امپریالیستی .

با توجه به مطالب فوق است که می توان بیان نمود ، موضع گیری های دگماتیستی " املا " در مورد تضاد اساسی به تسلیم طلبی در قبال بورژوازی کمپرادور روسی و سوسیال امپریالیزم شوروی و اساسا به تسلیم طلبی در قبال هرگونه تبارز سرمایه دارانه ضد فیودالی - ولو امپریالیستی و کمپرادوری باشد - می انجامد ؛ همان گونه که موضع گیری های راست روانه " رهائی " و " ساما " درین مورد به تسلیم طلبی در قبال فیودالیزم و امپریالیزم غرب منجر می گردد .

بنا به دلایل فوق است که : " دو وظیفه انقلاب دیگر بهم وابسته شده اند . اشتباه است اگر تصور شود که انقلاب ملی و انقلاب ملی دموکراتیک دو مرحله کاملا متمایز انقلاب هستند . "

ولی از جانب دیگر انقلاب ملی و انقلاب دموکراتیک درعین حالی که در چوکات استراتژی یک انقلاب ملی - دموکراتیک طراز نوین مجموعه واحدی را تشکیل می دهند ، کاملا به هم یک سان نبوده و ازهم فرق نیز دارند . این فرق یا تفاوت میان انقلاب ملی و انقلاب دموکراتیک در مراحل مختلف تکامل انقلاب ملی - دموکراتیک

طراز نوین و در پروسه پیچیده تکامل این انقلاب باعث می گردد که نظر به مجموعه شرایط در یک مرحله یکی از دو وظیفه اصلی انقلاب ملی - دموکراتیک طراز نوین بصورت وظیفه عمده مبارزاتی تبارز نماید .

موقعیکه جنگ ملی علیه تجاوز و اشغال گری امپریالیزم مطرح باشد طبقات مختلف کشور به

استثنای معدودی خائنین ملی می توانند مؤقتا برای جنگ ملی علیه امپریالیزم متجاوز و اشغال گر با هم دیگر متحد شوند . درچنین صورتی تضاد بین امپریالیزم متجاوز و این کشور به تضاد عمده بدل می شود و تمام تضاد های موجود درمیان طبقات مختلف کشور و تضاد با امپریالیست های دیگر جنبه غیرعمده و تبعی بخود می گیرند . اوضاع کشورما درجریان جنگ استقلال (1919) چنین بود و درجریان جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی کنونی نیز بر همین منوال است .

مگر موقعی که امپریالیزم به جنگ متوسل نشده و به وسایل نرم تری دست اندازد ، طبقات ارتجاعی در برابر امپریالیزم تسلیم می شوند و جهت سرکوب مشترک توده های خلق بین آنان اتحاد امپریالیزم و ارتجاع داخلی اکثرا به جنگ داخلی بمانابه شکل مبارزه روی می آورد . درین وضعیت امپریالیزم برای کمک به ارتجاع بجای اقدام مستقیم اکثرا به شیوه های غیر مستقیم توسل می جوید و درنتیجه تضاد های داخلی حدت و شدت می یابند و تضاد میان توده های خلق و ارتجاع داخلی به صورت تضاد عمده در می آید . چنین وضعی در افغانستان صفت مشخصه جنگ سقوی بود که به پیروزی فیودالیزم و امپریالیزم انجامید .

* - توضیح از صفحه 55

نوشته " در سنگر مبارزه و برنامه ما برای انقلاب ملی - دموکراتیک " در صفحات 12 و 13 اش درین مورد چنین بیان می نماید :

" جنگ ها و جنبش های بعد از کودتای ثور عمدتا بر پایه دو تضاد گوناگون با ماهیت های مختلف و متضاد شکل گرفته اند .

1 - تضاد میان خلق افغانستان با سوسیال امپریالیزم روس .

2 - تضاد میان سوسیال امپریالیزم و عمال آن با امپریالیزم غرب (عمدتا آمریکا) و متحدین فئودال آن .

مبارزات و جنگ های مردم افغانستان بر ضد سوسیال امپریالیزم روس مبارزات و جنگ هائی است حق طلبانه و مترقی ، آزادیبخش و عادلانه . هدف نهائی این مبارزات شکست روسیه بدست آوردن استقلال ملی و انجام انقلاب دموکراتیک توده ای است .

ولی مبارزات و جنگ های عمال غرب و متحدین فئودال آن بر ضد سوسیال امپریالیزم روس جنگ هائی است که هدف آن شکست روسیه (و یا معامله منفعت آمیز با آن) و برقراری سلطه دوباره امپریالیزم غرب و فئودال های متحد آن در کشور ما می باشد . جنگ های مذکور غارت گرانه ، اسارت طلبانه و غیر عادلانه می باشند .

در شرایط فعلی مبارزات و جنگ های تمام آن نیروهای سیاسی (تحت نام مذهب و یا غیر آن) که بدون وابستگی به غرب و احزاب مربوطه آن در جهت آزادی ملی و دموکراسی توده های بر ضد روسیه پیکار می کنند ، به مقوله جنگ های عادلانه تحقق می گیرد . برعکس مبارزات و جنگ های احزاب و نیروهای سیاسی وابسته به امپریالیزم غرب و فئودال های متحد آن بر ضد رقیب امپریالیستی روسی شان جنگ های غیر عادلانه را تمثیل می کند .

دروضع موجود ، ما عمدتا با دونوع مختلف جنگ در کشور سروکار داریم . تا هنوز بعلت قرا داشتن احزاب ارتجاعی وابسته بغرب و فئودال های متحد آن در رأس

اکثریت (و نه تمام) جنگ های ضد سوسیال امپریالیزم روس جنبه غالب و مسلط را بخصوص از لحاظ رهبری همانا سیستم جنگ ارتجاعی و غیر عادلانه ورقیبانه میان نمایندگان و متحدین قدرت های امپریالیستی تشکیل می دهد ... "

این طرز دید نسبت به جنگ فعلی افغانستان در تناقض با احکامی قرار دارد که ما در یکی از مباحث بعدی خواهیم دید . بر مبنای آن احکام خود همین نوشته " اخگر " تضاد عمده مرحله فعلی تضاد میان خلق افغانستان با سوسیال امپریالیزم و نوکرانش می باشد . ولی در مطالبی که درین جا نقل کردیم ملاحظه می گردد که تضاد عمده مرحله فعلی تضاد میان " نمایندگان و متحدین قدرت های امپریالیستی " قلم داد می گردد .

درین که نیروهای سیاسی فیودالی نمایندگان و متحدین قدرت های امپریالیستی غربی و ارتجاع هم دست آن ها در منطقه می باشند نباید هیچ گونه شک و تردیدی را بخود راه داد و در مورد آن ها دچار توهم شد . ولی در جانب سوسیال امپریالیزم شوروی و نوکرانش صرفا مسئله " نمایندگان و متحدین " مطرح نمی باشد . سوسیال امپریالیزم شوروی در کشور ما نه از طریق " نمایندگان و متحدین " خود بلکه رآسا از طریق ارتش خود به جنگ مشغول است آن چنان که حتی ارتش پوشالی رژیم درین جنگ کاملا بحیث یک نیروی کمکی و فرعی - و غالبا غیر فعال و وبال گردن - در جنگ با قوای متجاوز سوسیال امپریالیستی هم کاری می نماید و یا بهتر گفته شود تحت قومانده آن به جنگ می پردازد . ازین جهت است که جنگ میان نیروهای سیاسی وابسته به امپریالیزم غرب و سوسیال امپریالیزم شوروی و نوکران وی را نباید جنگ میان نمایندگان و متحدین امپریالیزم غرب با نمایندگان و متحدین سوسیال امپریالیزم شوروی به حساب آورد . درین جا نمایندگان و متحدین امپریالیزم غرب با ارتش دولت شوروی و ارتش پوشالی تحت قومانده مستقیم جنرالان روسی به جنگ مشغول اند . به عبارت دیگر سوسیال امپریالیزم شوروی در افغانستان یک قدرت امپریالیستی متجاوز است که با تجاوز مستقیم نظامی رو در روی ملت ما قرار گرفته

است . ولی امپریالیزم آمریکا وسایر قدرت های امپریالیستی غربی بصورت غیر مستقیم از طریق نمایندگان و متحدین خود در مسایل افغانستان مداخله می نمایند . به همین دلیل است که در لحظه فعلی وضع آن ها از هم تا حدودی فرق می نماید . یکی امپریالیزم متجاوز واشغال گر است و دیگری عمدتا چنین نیست و مداخلاتش غیر مستقیم می باشد . با استفاده از همین تفاوت است که امپریالیزم آمریکا و متحدین امپریالیستش همراه با ارتجاع هم دست آن ها در منطقه توانسته اند خود را بمثابة علم برداران آزادی افغانستان در جهان جا بزنند و با استفاده از همین تفاوت است که می توانند مقاصد شوم شان را از طریق نفوذ در جنگ ملت ما به پیش ببرند . نباید امپریالیزم متجاوز و اشغال گر را با امپریالیزمی که فعلا عمدتا چنین نیست در شرایط کنونی یکی پنداشت زیرا در آن صورت عمده بودن تضاد با امپریالیزم متجاوز چیز کاملا بی دلیلی خواهد بود . بنا به دلایل فوق مائوتسه دون دردوران جنگ مقاومت ضد ژاپنی بیان نمود که " ... امپریالیزم ژاپن سیاست انقیاد کامل چین را دنبال می نماید . ازین رو تضاد های میان چین وسایر قدرت های امپریالیستی در درجه دوم اهمیت قرار گرفته اند . "

طرح مطلب فوق به هیچ وجهی به این معنی نیست که باید مبارزه علیه فیودالیزم و امپریالیزم غرب را متوقف کرده و صرفا علیه سوسیال امپریالیزم شوروی ونوکرانش مبارزه کرد ، ولی یک نکته را باید در نظر گرفت که موجودیت تضاد عمده یک حالت عینی است و نباید با آن بصورت ذهنی برخورد نمود . تا زمانی که ارتش " شوروی " در افغانستان موجود باشد مبارزه علیه امپریالیزم غرب ونوکرانش تا سطح مبارزه مسلحانه سرتاسری تکامل نخواهد کرد . بناء در شرایط فعلی که شکل مبارزه علیه سوسیال امپریالیزم شوروی ونوکرانش عمدتا مسلحانه ونظامی (عالی ترین شکل مبارزه) می باشد ؛ مبارزه علیه امپریالیزم غرب ونیروهای سیاسی متحد و نماینده شان عمدتا می تواند یک مبارزه سیاسی باشد و نه نظامی . بناء در شرایط فعلی بلند نمودن شعار مبارزه مسلحانه سرتاسری علیه نمایندگان و متحدین امپریالیزم غرب در افغانستان نادرست بوده و یک تاکتیک اشتباه آمیز می باشد .

از جانب دیگر نباید تضاد میان قدرت های مختلف امپریالیستی و به ویژه تضاد میان دو بلوک امپریالیستی جهان را به عنوان یکی از تضاد های اصلی دوران امپریالیزم از نظر دور داشت . این تضاد به عنوان یکی از تضاد های اصلی جهان فعلی در هر گوشه ای از جهان با تضاد های اصلی دیگر (تضاد ملل تحت ستم با امپریالیزم و تضاد پرولتاریا با بورژوازی) کم و بیش یک جا عمل می نماید . بناء نمی توان عمل کرد این تضاد را در جنگ فعلی افغانستان نادیده گرفت و نباید نیروهای سیاسی وابسته به غرب را به غلط شناسائی نموده و به بهانه مبارزه علیه دشمن عمده با آن ها به زد و بند های غیر اصولی و دنباله روانه پرداخت یعنی نباید الزامات تاکتیکی را جای مسایل استراتژیک و اساسی نشانند .

ولی اگر ما از این مسئله این گونه نتیجه گیری نمائیم که جنگ فعلی در افغانستان عمدتاً یک جنگ غیر عادلانه میان امپریالیست ها است دچار اشتباه می شویم . این در واقع زمینه و پایه مقاومت مسلحانه ملت ما علیه سوسیال امپریالیزم شوروی است که به قدرت های امپریالیستی رقیب اجازه می دهد از طریق غیر مستقیم (عمدتاً) بر سوسیال امپریالیزم شوروی ضربات نظامی وارد آورند . اگر مقاومت مسلحانه ملت ما علیه سوسیال امپریالیزم شوروی وجود نداشت جنگ فعلی نیز موجود نمی بود . تجاوزات امپریالیستی بی شماری در گوشه و کنار جهان وجود دارند که به علت عدم موجودیت مقاومت و مبارزه مسلحانه علیه امپریالیزم متجاوز جنگ ضد تجاوز را باعث نگردیده اند در حالی که نمی توان مدعی شد که تضاد میان قدرت های امپریالیستی در آن جا ها عمل نمی کرده و در نتیجه جنگی نیز بوجود نیامده است .

بناء به دلایل فوق است که ما معتقدیم جنگ فعلی در افغانستان نه دو جنگ بلکه یک جنگ است ، یعنی جنگ مقاومت ملت افغانستان علیه سوسیال امپریالیزم شوروی . کاملاً طبیعی است که در شرایط فقدان موجودیت نیروی انقلابی رهبری کننده ؛ از سوی نیروهای امپریالیستی رقیب سوسیال امپریالیزم شوروی تلاش صورت بگیرد که از این مبارزه بمثابه آله دستی علیه رقیب استفاده به عمل آورند .

به عبارت دیگر مبارزه علیه سوسیال امپریالیزم شوروی مبارزه علیه تجاوز است و مبارزه علیه امپریالیزم غرب مبارزه علیه مداخلات غیر مستقیم (عمدتا) .

این طرز تفکر که جنگ فعلی در افغانستان عمدتا جنگ میان شوروی و امریکا است در سال 1359 در میان کادرهای " ساما " در پروان بوجود آمد و پس از شکست نیروهای " ساما " در آن ولایت بیشتر از پیش تقویت گردید . چنان چه همین طرز تفکر یکی از زمینه های فکری ارتباط گیری با دولت مزدور و امضای پروتوکول تسلیمی در سال 1360 گردید .

تضاد منطقی - تضاد غیر دیالکتیکی ؟ !

انگلس در کتاب انتی دورینگ - فصل 12 - دیالکتیک - کمیت و کیفیت - صفحات 119 و 120 - بیان می نماید که : حرکت نوعی تضاد است در زندگی تضاد وجود دارد در زمینه تفکر هم از چنگ تضاد ها خلاصی نمی یابیم تضاد پایه ریاضیات عالی است و در ریاضیات ابتدائی هم تضاد های فراوانی بچشم می خورد .

لنین در مورد قانون تضاد اینگونه صحبت می نماید : " تصدیق (کشف) گرایش های متضاد ، دافع یکدیگر ، متقابل در کلیه پدیده ها و پروسه های طبیعت منجمله روح و جامعه " (لنین - درباره مسئله دیالکتیک - نقل از صفحه 481 جلد اول منتخبات مائوتسه دون به زبان فارسی) .

مائوتسه دون درین مورد بیان می نماید : " ... تضاد ها در کلیه پروسه ها موجود اند و از ابتدا تا انتهای همه پروسه ها نفوذ می کنند، حرکت ، اشیاء و پدیده ها ، پروسه ها تفکر - همه این ها تضاد اند . نفی تضاد به معنای نفی همه چیز است . این حقیقت عامی است که برای همیشه و کلیه کشورها بلا فاصله صادق است " (درباره تضاد - مائوتسه دون) .

هم چنان : " تضاد در تمام پروسه های اشیاء و پدیده های عینی موجود است ، در تمام پروسه های تفکر ذهنی پیدا می شود واز ابتدا تا انتهای همه پروسه ها نفوذ می کند؛ این است عام بودن و مطلق بودن تضاد . " (درباره تضاد - مائوتسه دون) .

وهم چنان : " ... در همه جا و در کلیه پروسه ها - چه در اشکال بسیط یا مرکب حرکت و چه در پدیده های عینی یا فکری - تضاد موجود است . " (درباره تضاد) .

و خلاصه : " قانون تضاد ذاتی اشیاء و پدیده ها ، یعنی قانون وحدت اضداد قانون اساسی طبیعت و جامعه از این رو قانون تفکر است . "

انگلس تطابق میان قوانین فکری و قوانین طبیعی را این گونه مدلل می سازد :

" ... چرا شعور و طبیعت ، تفکر و هستی ، قوانین فکری و قوانین طبیعی تا این اندازه با هم دیگر در تطابق اند ... تعقل و شعور چه هستند واز کجای آیند ... آن ها محصول مغز انسان بوده و انسان خود یک محصول طبیعی است که خویش را در محیط زندگی همپا با این محیط تکوین می بخشد . از این جا است که بخودی خود آشکار می گردد که محصولات مغز انسان که در تحلیل نهائی محصولات طبیعت نیز می باشند در تضاد با دیگر روابط طبیعت قرار نگرفته بلکه با این روابط در تطابق اند . " (صفحه 25 کتاب انتی دورینگ - به زبان فارسی) .

با توجه به مطالب نقل شده فوق بخوبی در می یابیم که قوانین دیالکتیک و در قدم اول قانون اساسی آن یعنی قانون تضاد ذاتی اشیاء و پدیده ها همان طوری که در طبیعت و جامعه عمل کرد دارد ، دقیقاً به همان صورتی در عرصه تفکر بشری نیز حاکمیت دارد . تفکر بشری در آخرین تحلیل یکی از محصولات طبیعت می باشد و نه محصول روح جدا و مستقل از طبیعت مادی . لذا قوانین فکری بشری نمی تواند از قوانین طبیعی بصورت مستقل وجود داشته باشند و محصولات مغز انسان نمی تواند تابع قوانین سایر محصولات طبیعت نباشند .

اما فیلسوف " اخگر " با این مسئله موافقت ندارد . وی با کشف " تضاد های منطقی بمثابه تضاد های غیر دیالکتیکی " تعقل و شعور انسانی را در تطابق با دیگر روابط و سرانجام اعلام می کند که قوانین دیالکتیک بر بعضی از تضاد ها حاکمیت دارد و بر بعضی از آن ها حاکمیت ندارد . ببینیم ایشان ازین زاویه دید ایده آلیستی چگونه بر مائوتسه دون خرده می گیرند :

" ... مائوتسه دون ... درسا موارد تضاد منطقی را با تضاد دیالکتیکی عوضی گرفته است . مائو می گوید : " یک جانبه گری بمعنای ندیدن همه جوانب یک مسئله است . مثلا فقط چین را دیدن و ژاپن را از نظر دورداشتن ، فقط حزب کمونیست را دیدن ولی گومیندان را از نظر دورداشتن ... فقط دهقانان را دیدن و ملی مالکان ارضی را از نظر دورداشتن ... فقط گذشته را دیدن ولی آینده را از نظر دورداشتن ، فقط جزء را دیدن ولی کل را از نظر دورداشتن ... فقط مدعی را دیدن ولی متهم را از نظر دورداشتن فقط کار انقلابی مخفی را دیدن ولی کارانقلابی علنی را از نظر دورداشتن والی آخر . دریک کلام : درک نکردن ویژگی های دوجبهت یک تضاد . این درست به معنای برخورد یک جانبه به مسایل یا دیدن جزء و ندیدن کل ، دیدن درختان و ندیدن جنگل است . از این راه غیر ممکن است که بتوان اسلوب حل تضاد ها را پیدا کرد و وظایف انقلاب را به انجام رساند . " (جلداول صفحه 491) .

نقل قول مائوتسه دون را می توان بطور خلاصه چنین ترتیب بندی نمود :

1 - جاپان و چین - 2 - دهقانان و مالکان ارضی - 3 - گذشته و آینده - 4 - جزء و کل - 5 - کارانقلابی مخفی و کار انقلابی علنی - 6 - مدعی و متهم .

به نظر مائوتسه دون نمونه های بالا هرکدام نمونه هائی از تضاد دیالکتیک می باشند درحالی که می شود از تضاد بین دهقانان و مالک به مثابه تضاد دیالکتیکی یاد کرد زیرا موجودیت هریک جهت تضاد وابسته به موجودیت جانب دیگر آن می باشد همان

طوری که موجودیت یک قطب بدون موجودیت قطب دیگر امکان پذیر نیست؛ همان طوری که هم نفی یک قطب نفی قطب دیگر را دربردارد.

با حل این تضاد که جامعه به مرحله بالاتر از تکامل وارد می شود دهقان و مالک زمین (فئودال) نقش و جایگاه اجتماعی خود را از دست می دهند و تدریجا درطبقات نوین جامعه حل می گردند. اما از جاپان و چین، جزء وکل، مدعی و متهم... نم تیوان به عنوان تضاد دیالکتیکی صحبت کرد. زیرا جهات متضاد این پدیده ها در وابستگی باهم قرار ندارند که نفی یک جانب نفی جانب دیگری را در برداشته باشد.

درین جا به وضاحت دیده می شود - که مائوتسه دون تضاد منطقی را بجای تضاد دیالکتیکی عوضی گرفته است. بجای این که جهات متضاد یک پدیده واحدی را دروابستگی و اثر گذاری بر یک دیگر مورد مطالعه قرار می دهد - کمیت های مختلف مانند (الف) و (ب) که درواقعیت جهات متضاد یک پدیده واحد را نمی سازند - درنظر می گیرد. درحالی که این پدیده های (الف) و (ب) مانند چین و جاپان هر دو تا حدی پی کره مستقلی اند که نفی یک جهت حتما به نفی جهت یا جانب دیگری منتهی نشده بلکه هرکدام آن دارای تضاد های خویش می باشند که باید مورد توجه قرار گیرند. " (پاورقی صفحات 13 و 14 نوشته).

پس مفهوم تضاد های منطقی جناب جلال را دانستیم. این تضاد ها تضاد هائی اند که جهات متضاد شان دروابستگی دیالکتیکی باهم قرار نداشته و نفی یک جانب نفی جانب دیگر را در برداشته باشد. وی از تضاد هائی میان جاپان و چین، جزء وکل و مدعی و متهم به عنوان تضاد های منطقی صحبت می نماید. این سه مثال را بررسی نمائیم:

1 - جاپان و چین - مائوتسه دون زمانی این مسئله را مطرح نموده است که جاپان به چین تجاوز نموده و جنگ مقاومت ضد ژاپنی در جریان بود. آیا دران شرایط تضاد میان چین و جاپان یعنی تضاد میان ملت مورد تهاجم با امپریالیزم متجاوز به عنوان

یک تضاد دیالکتیکی محسوب نمی گردید؟ آیا در شرایط فعلی جامعه ما تضاد میان ملت ما و سوسیال امپریالیزم شوروی یک تضاد دیالکتیکی محسوب نمی گردد و به اصطلاح یک تضاد منطقی می باشد؟ آیا دو جهت مربوطه با هم در وابستگی دیالکتیکی قرار ندارند؟ بدون چین مورد تجاوز جاپان متجاوز برچین وجود خواهد داشت؟ آیا با ازمیان رفتن چین تحت تجاوز یعنی با آزادی چین دیگر جاپان متجاوز بر چین وجود خواهد داشت؟ در کشور خود ما آیا دوجتت مربوطه یعنی ملت افغانستان و سوسیال امپریالیزم شوروی در وابستگی دیالکتیکی با هم قرار ندارند؟ اگر افغانستان تحت اشغال سوسیال امپریالیزم از میان برود یعنی افغانستان از چنگ تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی آزاد شود آیا سوسیال امپریالیزم شوروی جناب جلال تضاد ها را چگونه به ارزیابی می گیرند، دیالکتیکی یا به اصطلاح منطقی؟ * - توضیح در آخر مبحث.

2 - آیا جزء بدون کل و کل بدون جزء می توانند وجود داشته باشند؟ آیا جزء و کل به عنوان دو مفهوم شعور انسانی یکی بدون دیگری قابل تصور هست؟ کل مفهومی است شامل مجموعه اجزاء. اگر مجموعه اجزاء نباشند کلی وجود نخواهد داشت و اگر کل نباشد تضاد میان موقعیت بالائی بورژوازی، و موقعیت پائینی پرولتاریا، دشواری زندگی پرولتاریا و آسانی و راحتی زندگی بورژوازی، بدبختی زندگی پرولتاریا و نیک بختی زندگی بورژوازی را در یک جامعه سرمایه داری از جمله تضاد های دیالکتیکی به حساب نمی آورند. از نظر ایشان این تضاد ها منطقی اند و با هم در وابستگی دیالکتیکی بسر نمی برند. جناب جلال می توانند قبول نمایند که فقر پرولتاریا و زندگی سخت پرولتاریا می تواند بدون ثروت بورژوازی و زندگی راحت بورژوا ها در یک جامعه سرمایه داری بوجود بیاید. چنین چیزی غیر قابل قبول است؛ ولی برای جلال یک امر منطقی جلوه می کند؛ منطقی ی غیر دیالکتیکی وضد دیالکتیکی!؟

تضاد های متذکره به عنوان مفاهیم شعور انسانی نیز نمی توانند تضاد های غیر دیالکتیکی تلقی گردند . آیا برای شعور انسانی بالا می تواند بدون پائین قابل درک باشد دشواری می تواند بدون آسانی فهمیده شود و بدبختی می تواند بدون نیک بختی مفهوم واقع گردد ؟ آیا این مفاهیم درعین وابستگی متقابل به یک دیگر تبدیل نمی شوند ؟ آیا بالا به پائین دشواری به آسانی و بدبختی به نیک بختی و بالعکس مبدل نمی شوند ؟

حال ببینیم جلال فیلسوف تضاد منطقی را عبارت از چه چیزی می دانند ؟

" واقعیت آن است که انعکاس تفاوت و یا اختلاف پیکره های اجسام مادی در ذهن ما مفاهیمی چون " بالا و پائین " ... بوجود می آورند . تضاد بین این مفاهیم که در واقع انعکاس تفاوت های نسبی بین اشکال پیکره های اجسام مادی در ذهن ما است تضاد منطقی می باشد که بخاطر درک و بیان بهتر مادی ما را کمک می کند . " (صفحه 15 نوشته جلال) .

تضاد منطقی مطابق به تلقی جلال درحقیقت تمامی مفاهیم ساخته شده در مورد تضاد در شعور انسانی را دربرمی گیرد . طرح جلال در جهت خارج ساختن تضاد های منطقی از حوزه عمل کرد قوانین دیالکتیک در آخرین تحلیل به این مفهوم است که ما تمامی مفاهیم و مقوله های فکری در مورد تضاد را از عمل کرد قوانین دیالکتیکی بیرون فرض نموده و سرانجام اندیشه بشری را تابع عمل کرد قوانین دیالکتیک ندانسته و صرفا پدیده های خارج از فکر و شعور آدمی را تابع قوانین دیالکتیک فرض نمائیم . درین صورت معلوم نیست ذهنی که براساس قوانین دیالکتیک فعالیت نمی نماید ، چگونه قادر است قوانین حاکم بر جهان خارج از ذهن آدمی را که بر اساس قوانین دیالکتیک کار می نماید درک کند و اساسا چگونه قادر است جهان و پدیده های پیرامون خود را درک نموده و شناسائی کند ؟ وقتی قلم رو شعور بشری خارج از عمل کرد قوانین دیالکتیک دانسته می شود و جناب جلال را صاحب ذهن

وشعوری می سازد که براساس قوانین دیالکتیک کار نکرده و از شکم عالی جناب " تضاد های منطقی " خارج از عمل کرد قوانین دیالکتیک بیرون می دهد چیزی به عنوان جزئی از کل نوشته فلسفی شان ، جزئی که با کل رابطه دیالکتیکی دارد از اجزاء دیگری تشکیل گردیده است .

وقتی برای " تضاد های منطقی " جناب جلال فیلسوف ، انگلس معانی نسبی قایل می گردد ایشان با خوشی و شغف بیان می دارند که پس از تضاد های منطقی تابع قوانین دیالکتیک نمی باشد . ببینیم انگلس در این مورد چه می گوید :

" در عین حال تضاد هائی نظیر تضاد بین حقیقت و گم راهی ، خیر و شر (نیک بختی و بدبختی - ازما (اخگر)) همسانی و گوناگونی ، ضرورت و تصادف ، یعنی تضاد هائی که برای متافزیک قدیمی ؛ ولی هنوز فوق العاده شایع غلبه ناپذیر بود دیگر نمی توانند احترام بدون از اندازه ی برای ما تلقین نمایند ... ما می دانیم که این تضاد ها فقط معنای نسبی دارد . " (نقل از پاورقی صفحه 15 نوشته جلال) .

جلال از نسبی بودن معانی این تضاد ها نتیجه گیری می نماید که پس این تضاد ها جهت دارای معنای نسبی اند . به گفته های مائوتسه دون در این مورد توجه نماییم :

" رابطه بین عام بودن تضاد و خاص بودن تضاد ، رابطه بین خصلت عمومی و خصلت خصوصی تضاد است . منظور از خصلت عمومی این است که تضاد ها در کلیه پروسه ها ، تفکر - همه این ها تضادند . نفی تضاد به معنای نفی همه چیز است . این حقیقت عامی است که برای همیشه و کلیه کشور ها بلا استثنا صادق است .

از این جا است که خصلت عمومی و منطبق تضاد پدیده می آید . ولی این خصلت عمومی در هر خصلت خصوصی هستی می یابد ؛ بدون خصلت خصوصی ، خصلت عمومی نیست . اگر تمام خصایل خصوصی حذف گردند چیز دیگری می تواند از خصلت عمومی باقی بماند ؟ از آن جا که هر تضاد - دارای ویژگی خود است خصلت

خصوصی پدید می آید . تمام خصایل خصوصی ؛ مشروط موقتی و ازین رو نسبی اند . این حقیقت - حقیقت درباره خصلت عمومی و خصلت خصوصی مطابق و نسبی - جوهر مسئله تضاد ذاتی اشیا و پدیده ها است که عدم درک آن به معنای رد دیالکتیک خواهد بود . " (مائوتسه دون - درباره تضاد) .

وقتی انگلس برای تضاد های مقدس متافزیک معانی نسبی قابل می گردد ؛ در واقع بیان می نماید که تمامی خصایل این تضاد های خاص مشروط ، موقتی و ازین رو نسبی اند نه آن طوری که جلال استنباط می نماید که گویا طرح این مسئله به این معنی است که " تضاد های منطقی " از قلم رو حاکمیت قوانین دیالکتیک خارج می باشد .

بر اساس این دید تضاد های دیالکتیکی در تبارزات خصوصی شان گویا مشروط موقتی و نسبی نبوده بلکه باید مطلق باشند . این دید در واقعیت امردید متافزیکی است زیرا که تضاد ها را نه زنده ، مشروط ، متحرک و در حال تبدیل به یک دیگر بلکه مرده ، متحجر غیر مشروط و غیر قابل تبدیل به یک دیگر می بیند .

منطق جناب جلال منطقی است غیر دیالکتیکی و تضاد های این منطق نیز تضاد های غیر دیالکتیکی اند !!

* - توضیح از صفحه 72

پس از شکست تجاوز جاپان بر چین البته نه چین به عنوان یک کشور از بین رفت و نه جاپان اما آن مناسباتی که میان امپریالیزم جاپان و ملت چین در حین تجاوز جاپان بر چین بوجود آمده بود از میان رفت و در نتیجه جاپان و چین دارای ماهیت زمان تجاوز و مقاومت نیز بعد از ختم جنگ مقاومت دیگر در میان نبودند . این مسئله در سطح کلی تضاد میان امپریالیزم و ملل تحت ستم نیز مصداق دارد . وقتی

ملل تحت ستم نباشند آیا می توان گفت که امپریالیزمی درکار خواهد بود؟ ولی این مطلب هرگز به این مفهوم نیست که با حل تضاد میان امپریالیزم و ملل تحت ستم دیگر نه کشوری وجود خواهد داشت و نه ملتی . با حل تضاد میان امپریالیزم و ملل تحت ستم الزاما کشورها و ملت ها از میان نمی روند بلکه ملل تحت ستم و کشورهای امپریالیستی از میان می روند .

اساسا در هر تضاد خاصی مناسبات خاص و مشخصی مطرح می باشد و نه مناسبات بصورت مطلق . مثلا تضاد میان ملت افغانستان و سوسیال امپریالیزم شوروی را در نظر بگیریم . درین جا منظور از تضاد تضاد میان یک قدرت امپریالیستی متجاوز و یک ملت مورد تجاوز در میان است یعنی تضاد میان متجاوز و تحت تجاوز . این تضاد یک تضاد نسبی است ، نه صرفا ازین رو که مشروط و مؤقتی است بلکه از آن رو نیز که این تضاد تمامی جوانب موجودیت شوروی و ملت افغانستان را در بر نمی گیرد . شوروی ها و افغان ها در این که زنده اند انسان اند و شعور دارند با هم در تضاد قرار نمی گیرند ؛ ولی وقتی پای مناسبات متجاوز و تحت تجاوز بمیان بیاید با هم تضاد دارند . جوانب متضاد بصورت مطلق با هم در تضاد قرار نمی گیرند بلکه در مناسبات خاص و معینی یا در چوکات خاص و معینی با هم در تضاد قرار می گیرند . اگر این چنین نبود اساسا وحدت اضداد نا ممکن می گردید . نابودی تضاد به مفهوم نابودی مطلق جوانب متضاد نیست بلکه به مفهوم نابودی آن ماهیت های خاصی است که اضداد در همان تضاد داریند . ختم تضاد میان چین و جاپان به معنی نابودی چین و جاپان هر دون بود بلکه به مفهوم ختم تجاوز جاپان و به مفهوم ختم جنگ مقاومت ضد جاپانی بود . نفی مطلق را همان طوری که لنین بیان می نماید متافزیک مطرح می نماید و نه دیالکتیک .

انتاگونیزم و تضاد

جلال در صفحه هفتم نوشته اش سخنان مختصر ولی عجیبی در مورد انتاگونیزم مطرح نموده که جا دارد آنرا غرض بحث بصورت مکمل نقل نمائیم .

" یکی از مقولات دیگر موضوع تضاد بویژه در جوامع انسانی تضاد های انتاگونیستی و غیر انتاگونیستی است . درین رابطه تا آن جائی که آثار مشهور و جامع فلاسفه مارکسیستی در دسترس است بصورت مشخص و جامع این مقوله مورد بحث قرار نگرفته است لیکن بصورت تعاریف استنباطی این مسئله را می شود این طور تعریف کرد :

" تضاد های انتاگونیستی ، تضاد های آشتی ناپذیر هستند و بر اثر شرایط کاملا متضادی زندگی طبقات مختلف اجتماعی ، مواضع ، اهداف و مقاصد متضاد آن ها بروز می کند و تنها راه رفع و حل آن تغییر و تحول همه جانبه و بنیادی ساختار روابط اجتماعی است (کارو سرمایه) .

تضاد های غیر آنتاگونیستی ، تضاد هائی هستند که از نظر تاریخی بین گروه ها و طبقات اجتماعی که منافع اساسی و نهائی آن ها با هم مشترک است و از طرق دیگری و بشکل تدریجی قابل حل و رفع می باشند . باید علاوه کرد که خیلی از تضاد های غیر انتاگونیستی مستقل از تضاد های انتاگونیستی نشانه نمی یابند . در نتیجه بدون حل و برطرف شدن تضاد های انتاگونیستی بخودی خود و به شکل مستقل قابل حل و برطرف شدن نمی باشند . مائوتسه دون در مقاله در باره تضاد درین رابطه می نویسد : " که اگر به تضاد های آشتی ناپذیر به طرز درست و صحیحی برخورد شود، می شود آن ها را به تضاد غیر انتاگونیستی بدل کرد و در نتیجه آن را بطور مسالمت آمیز حل کرد. " که این مسئله انحرافات را در بر دارد و بدون خطای ضد دیالکتیکی نمی باشد که در فرصت دیگری آن را باز خواهیم کرد . "

جمله ای را که جلال از قول مائوتسه دون در داخل گیمه نقل نموده است جمله بیان شده توسط مائوتسه دون نمی باشد. آن چه را که جلال به مائوتسه دون نسبت می دهد امکان دارد مربوط به قسمتی از جملات وی در مورد حل تضاد های درون حزبی باشد که بیان می نماید :

" ... در حال حاضر در درون حزب ما تضاد بین نظرات درست و نادرست شکل انتاگونیستی ندارد و چنان چه رفقائی که مرتکب اشتباه شده اند بتوانند اشتباهات خود را تصحیح کنند ؛ این تضاد به انتاگونیسم بدل نخواهد شد . از این رو حزب باید از یکسو علیه نظرات نادرست بطور جدی مبارزه کند و از سوی دیگر به آن رفقائی که مرتکب اشتباه شده اند امکان کافی دهد تا به اشتباهات خود پی برند . در چنین صورتی مسلم است که مبارزه تا حد افراط نادرست خواهد بود . ولی چنان چه افرادی که مرتکب اشتباه شده اند روی اشتباه خود بایستند و آن را عمیق تر سازند ، امکان دارد که این تضاد به انتاگونیسم بدل شود . "

درین جا معلوم نیست جلال چه انحرافی و چه خطای ضد دیالکتیکی ای می بیند که آن را نشانی کرده و وعده می دهد که در فرصت دیگری بازش خواهد نمود ؟ آیا اگر تضاد میان نظرات درست و نادرست در درون یک تشکیلات در مقطع معینی دارای آن کیفیت باشد که بتواند به شیوه انتقاد و انتقاد از خود حل و فصل شود نباید ازین شیوه کار گرفت ؟ آیا با هر اختلاف نظری باید به شیوه انتاگونیستی برخورد نمود ؟

تضاد میان نظرات درست و نادرست اشکال بی نهایت متعددی می تواند بخود بگیرد . تمامی افکار نادرست از همان ابتدا بصورت یک سیستم تبارز نمی یابند ، بلکه ممکن است به شکل گرایشات انحرافی در موارد مشخصی بروز نمایند . با این گرایشات انحرافی باید با شیوه انتقاد و انتقاد از خود مبارزه نمود ولی اگر با این گرایشات بصورت جدی و اصولی مبارزه صورت نگیرد و افراد اشتباه کار شان را تصحیح ننمایند ، امکان دراد که گرایشات انحرافی اولیه عمیق تر شده و با ایستادگی

افراد اشتباه کار روی اشتباهات شان به تدریج کمیت های قابل ملاحظه و کیفیت های جزئی متراکم شوند و کیفیت جدیدی به وجود بیاید که بمثابة یک سیستم با سیستم نظرات درست در انتاگونیزم قرار بگیرد .

این درست است که بعضی از تضاد ها باید حتما به شیوه انتاگونیستی حل و فصل شوند ولی حتی در چنین تضاد هائی نیز مبارزه جنبه های متضاد از ابتدا تا انتها شکل انتاگونیستی ندارد . تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی را به عنوان مثال در نظر بگیریم . این تضاد سرانجام باید به وسیله انقلاب سوسیالیستی یعنی به شیوه انتاگونیستی حل و فصل شود . ولی مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی از ابتدا تا انتها شکل انتاگونیستی ندارد ، بلکه در مرحله معینی از تکامل سرمایه داری انتاگونیزم بروز می نماید . به این صورت حتی در تضاد هائی که باید به شیوه انتاگونیستی حل و فصل شوند مبارزه انتاگونیستی یگانه شکل مبارزه نبوده بلکه شکل نهائی و عالی آن می باشد که منجر به حل تضاد می گردد . مائوتسه دون درین مورد چنین بیان می نماید :

" انتاگونیزم یکی از اشکال مبارزه اضداد است ، ولی یگانه شکل این مبارزه نیست . تاریخ بشر به انتاگونیزم میان طبقات خاصی از مبارزه اضداد است شهادت می دهد . تضاد بین طبقات استثمارگر و استثمار شونده را در نظر بگیریم . این دو طبقه متضاد مدت مدیدی در جامعه چه در جامعه بردگی و چه در جامعه فیودالی یا سرمایه داری با یک دیگر همزیستی دارند و با یک دیگر در مبارزه اند ؛ ولی تنها پس از آن که تضاد بین این دو طبقه به مرحله معینی رسید این مبارزه شکل انتاگونیزم آشکار بخود می گیرد و منجر به انقلاب می شود . "

با توجه به مطالب فوق باید جدا متوجه بود که نباید فورمول انتاگونیزم را در همه جا وب صورت همیشگی در نظر گرفت . جامعه خود مان را در نظر بگیریم . تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی ملی تضادی است میان استثمارگر و استثمار شونده ؛ ولی

درانقلاب ملی - دموکراتیک طراز نوین نمی توان این تضاد را بمثابه تضادی که باید با آن به شکل انتاگونیستی برخورد گردد در نظر گرفت .

مأوتسه دون هیچ گاه بیان نداشته است که تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی با تضاد میان دهقانان و فئودالیزم را می توان به شکل غیر انتاگونیستی حل نمود . وی از ضرورت انقلاب اجتماعی و سرنگونی قهری طبقات استثمارگر به شدت دفاع می نماید چنان چه درین مورد بیان نموده است :

" ... انقلابات و جنگ های انقلابی در جوامع طبقاتی اجتناب ناپذیرند و بدون آن ها نه می توان جهشی در تکامل جامعه انجام داد و نه می توان طبقات ارتجاعی حاکم را سرنگون ساخت و در نتیجه کسب قدرت سیاسی از طرف خلق غیر ممکن می گردد . کمونیست ها باید تبلیغات فریبنده مرتجعین را - که گویا انقلاب اجتماعی غیر ضرور و غیر ممکن است - فاش و برملا سازند و مؤظفند از تئوری مارکسیستی - لنینیستی انقلاب اجتماعی با استواری تمام پیروی کنند و به خلق در فهم این امر کمک کنند که انقلابات اجتماعی نه تنها کاملا ضرور بلکه کاملا امکان پذیرند و سراسر تاریخ بشر و هم چنین پیروزی اتحاد شوروی این حقیقت علمی را تأیید کرده است . " (جلد اول منتخبات به زبان فارسی - صفحه 520) .

از جانب دیگر تضاد هائی وجود دارند که مبارزه جنبه های متضاد آن در یک مرحله ممکن است شکل انتاگونیستی داشته باشد مثلا تضاد میان شهر و ده و یا تضاد میان کار فکری و کار جسمی در جوامع سرمایه داری و نیز جوامع تحت سلطه . چنین تضاد هائی با پیروزی انقلاب سوسیالیستی باقی خواهند ماند که باید حل و فصل شوند . ولی در جامعه سوسیالیستی این امکان بوجود می آید که این تضاد ها به شیوه های غیر انتاگونیستی حل و فصل شوند .

بنابر آن چه بیان داشتیم : " ... باید وضعیت مبارزه اعداد گوناگون را بطور کنکرت بررسی کنیم و هیچ گاه نباید فرمول های فوق الذکر (فرمول های انتاگونیسم - تذکر

از ندای انقلاب) را بی موقع و بی جا درمورد همه اشیاء و پدیده ها بکار بندیدیم . تضاد و مبارزه عام و مطلق است ولی شیوه های حل تضاد ها ، یعنی اشکال مبارزه بعلت گوناگونی خصلت تضاد ها مختلف است . " (جلد اول منتخبات به زبان فارسی - صفحه 520) .

علاوه بر آن چه بیان داشتیم تذکر دو مطلب دیگر درمورد گفته های جلال ضروری است :

1 - اصطلاحات تضاد آشتی پذیر و تضاد آشتی ناپذیر اصطلاحات غلط و غیر اصولی می باشند . فقدان انتاگونیزم به معنی عدم موجودیت مبارزه نمی باشد و نمی توان آن را به سازش و یا آشتی نسبت داد . تضاد هائی از قبیل تضاد میان شهر و ده را در یک جامعه سوسیالیستی می توان بصورت غیر انتاگونیستی حل و فصل نمود ولی نباید تصور نمود که حل این گونه تضاد ها بدون مبارزه از طریق سازش و آشتی میسر خواهد بود . مبارزه غیرانتاگونیستی نیز در هر حال مبارزه است و نه سازش و آشتی . ولی اگر مبارزه غیر شدید و غیر انتاگونیستی را بتوانیم سازش و آشتی تلقی نمائیم چنین حالتی را در مرحله معینی از تکامل تضاد هائی که باید به شیوه انتاگونیستی حل و فصل شوند نیز می توان مشاهده نمود و براین اساس می توان بیان داشت که تمامی تضاد ها - حد اقل در مرحله معینی از تکامل شان آشتی پذیر یا سازش پذیرند .

2 - این حکم جلال را که بدون حل و برطرف شدن تضاد های انتاگونیستی تضاد های غیر انتاگونیستی بخودی خود و به شکل مستقل قابل حل و برطرف شدن نمی باشند نمی توان بصورت مطلق به همه جا تعمیم داد . تضاد میان نظرات درست و نادرست در درون حزب انقلابی انعکاسی از تضاد طبقاتی جامعه است . ولی آیا تضاد میان نظرات درست و نادرست در درون حزب نمی تواند بصورت نسبی مستقل از تضاد طبقاتی جامعه حل و فصل شود ؟ چنین تضاد هائی البته پیهم بروز خواهند کرد ، ولی

حزب انقلابی می تواند امکان حل پیهم آن ها را در اختیار داشته باشد . اگر حزب انقلابی چنین امکانی در اختیار نداشته باشد آیا هرگز خواهد توانست انقلاب را به پیروزی برساند؟

از جانب دیگر این حکم نیز در همه جا قابل تعمیم نیست که تضاد های انتاگونیستی بدون تضاد غیر انتاگونیستی بوجود نمی آیند . در جامعه کمونیستی انتاگونیسم اجتماعی وجود ندارد ولی تضاد ها پیهم بروز خواهند کرد ؛ تضاد های اجتماعی ای که به شیوه های غیر انتاگونیستی حل و فصل خواهند شد .

تغییر کمی و تغییر کیفی - وحدت اضداد

از زمان مارکس تا استالین در پهلوی قوانین دیگر دیالکتیک قانون تغییر کمیت به کیفیت یکی از قوانین اساسی دیالکتیک محسوب می گردید . با دو مثال از " انتی دورینگ " و " ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی " به توضیح مطلب می پردازیم .

در کتاب " انتی دورینگ " در فصل مربوط به " دیالکتیک - کمیت و کیفیت " انگلس درین خصوص به گونه ذیل به بحث پرداخته است :

" ما در بالا در بخش شمای جهان در مورد خطوط گرهی هگل ، در ارتباط با نسبت اندازه ها ، آن جا که در نقاط معینی ؛ تغییرات کمی یک باره به جهش های کیفی مبدل می شوند ، دیدیم که چگونه آقای دورینگ گرفتار این بد شانسی کوچک شد تا خود این قاعده را در لحظات ناچاری به رسمیت شناخته و بکار بندد . ما در آن جا این مثال معروف را آوردیم - مثال تغییر حالت فیزیکی آب که تحت فشار معمول هوا در صفر درجه سانتی گراد از مایع به جامد و درصد درجه سانتی گراد از مایع به گاز تبدیل می شود یعنی تغییرات کمی محض در درجه حرارت معینی تغییر وضع کیفی آب را سبب می شود .

... مارکس اشاره می نماید که " تئوری مالکولی که توسط لارنت وگرهارد انکشاف یافته ودرشیمی جدید معمول است برهیچ قانون دیگری غیر از این متکی نیست . "

... برای این که دیگران هم قادر به تشخیص باشند می خواهیم مثالی را که مارکس در پاورقی بدان اشاره کرده قدری بیشتر مورد ملاحظه قرار دهیم .

دراین جا مسئله درمورد سری های همولوگ ترکیبات کربن است . ترکیباتی که تعداد بسیاری از آن ها را می شناسیم و هرکدام فرمول مرکب جبری مربوط به خود را دارد . مثلا اگر ما آن طور که در شیمی معمول است یک اتم کربن را C یک اتم هیدروژن را H یک اتم اکسیژن را O و تعداداتم های کربن که درهریک از این ترکیبات وجود دارد N بنامیم می توانیم فرمول شیمیائی تعدادی از ترکیبات این سری ها را چنین بنویسیم :

سری پارافین های معمولی C_nH_{2n+2}

سری الکل های اولیه $C_nH_{2n+2}O$

سری اسید های یک ظرفیتی $C_nH_{2n}O_2$

بعنوان مثال سری آخر را به عنوان نمونه انتخاب می کنیم و بجای Nh به ترتیب $n=1$ ، $n=2$ ، $n=3$ ، و غیره می گذاریم . آنگاه به استثنای ایرومها (اجسام شیمیائی که با وجود داشتن فرمول واحد خصوصیت شیمیائی متفاوت دارند - م) نتایج زیر را بدست می آوریم :

CH_2O_2 جوهر مورچه 100° نقطه تبخیر 1° نقطه ذوب

$C_2H_4O_2$ اسید سرکه 118° نقطه تبخیر 17° نقطه ذوب

$C_3H_6O_2$ اسید پروپیون // // 140° // // -

- // // 162 ° // // اسید کره $C_4H_8O_2$

- // // 175 ° // // اسید والین $C_5H_{10}O_2$

ولی آخر تا $C_{30}H_{60}O_2$ اسید میلیسین که نقطه ذوبش 80 درجه بوده و نقطه تبخیر ندارد چون که اصولاً بدون تجزیه تبخیر نمی شود .

بنابراین درین جا می بینیم که یک سری اجسام کیفیتاً متفاوت فقط با افزایش کمی محض عناصر و آن هم به نسبت واحد بوجود می آیند . این امر به روشنی درجائی دیده می شود که همه عناصر یک ترکیب با نسبت مساوی کمیت شان تغییر می یابد . بطور مثال درمورد پارافین های معمولی C_nH_{2n+2} پائین ترین ترکیب این سری گاز متان CH_4 و بالاترینش هکدانان $C_{16}H_{34}$ است کرستالی جامد و بیرنگ در 21 درجه سانتی گراد ذوب و تازه در 278 درجه تبخیر می شود . هر عنصر این دو سری از اضافه شدن یک اتم کربن و دو اتم هیدروژن () به فرمول قبلی بوجود می آید و از آن تغییرات کمی فرمول مولکولی ، هر بار جسمی کیفیتاً متفاوت به وجود می آید .

... در پایان می خواهیم شاهد دیگری را برای تحویل کمیت به کیفیت احضار کنیم یعنی ناپلیون را . او جنگ سواره نظام فرانسه که منضبط ولی در سوارکاری بی مهارت اند را با مملوک ها که در جنگ تن به تن از بهترین سوارکاران زمان خود بوده ولی فاقد انضباط اند چنین شرح می دهد :

" بیشک دو مملوک بر سه فرانسوی فائق می آمد . صد مملوک و صد فرانسوی مساوی بودند 300 فرانسوی معمولاً بر سیصد مملوک به سادگی فائق می آمد و هزار فرانسوی 1500 مملوک را از پای در می آورد. "

همان طور که برای مارکس حد اقل معین واگرچه متغییری از ارزش مبادله لازم بود تا به سرمایه مبدل شود، همین طور هم برای ناپلیون تعداد حد اقلی از بخش سواره نظام لازم بوده تا نیروی انضباط نهفته و قابل استفاده در نظم متفق و با برنامه تجلی یابد و حتی تا حد تفوق بر توده بزرگ تری از سوارکاران و جنگ جویان بهتر و ماهرتر و یا لاقبل بهمان اندازه شجاع ارتقاء یابد. " "

استالین در " ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی " مجموعه قوانین دیالکتیک را چهار قانون می داند و قانون تغییر کمیت به کیفیت را بمثابه سومین قانون اساسی دیالکتیک این گونه به بحث می گیرد :

" ج - دیالکتیک برخلاف متافزیک سیر تکامل را یک جریان ساده نشو و نما که در آن تغییرات کمی منتج به تغییرات کیفی نشود نمی داند بلکه تکامل را از تغییرات کم اهمیت و پنهانی کمی می داند که به تغییرات کیفی آشکار و اساسی منتهی می گردد. متد دیالکتیک می گوید که در این جریان تغییرات کیفی تدریجی نبوده بلکه سریع و ناگهانی می باشند و به شکل جهش از حالتی به حالت دیگر تبدیل می شوند. حدوث این تغییرات تصادفی نبوده بلکه قانونی است و در نتیجه تراکم تغییرات کمی نا محسوس و تدریجی بوقوع می پیوندد .

بدین جهت متد دیالکتیک سیر تکامل را یک حرکت دورانی که تکرار مراحل گذشته باشد نمی داند بلکه آن را حرکتی پیش رونده و صعودی و گذرگاه حالت کیفی قبل به حالت کیفی جدید و ترقی از بسیط به مرکب و از پست به بالا می شمارد. "

استالین سپس بیانات مختلف انگلس درین خصوص را نقل نموده و صحبتش را در مورد این قانون با نقل آن قسمت از بیانات انگلس که ما در ابتدای مطالب نقل شده از وی آوردیم به پایان می برد .

به این ترتیب قانون تغییر کمیت به کیفیت را می توان چنین بیان داشت که اولاً این قانون یکی از قوانین اساسی دیالکتیک وهم سنگ وهم وزن قوانین دیگر آن محسوب می گردد و ثانیاً در مرحله اول عمل کرد این قانون صرفاً تغییرات کمی بوقوع می پیوندد و در مرحله دوم با جهش تغییرات کیفی ظاهر می شود .

مأئوتسه دون قانون تغییر کمیت به کیفیت را همانند قانون نفی - نفی رد نکرد ولی درعین حالی که آن را یک اصل مهم تکامل شمرد ؛ هم سنگ بودن آن را با قانون تضاد رد نموده و تغییرات کمی و کیفی هردو را به مثابه نتایج مبارزه بین دو عنصر متضاد در درون یک شی یا پدیده بیان نمود . در مقاله " درباره تضاد " در تحت عنوان " همگونی و مبارزه اضداد " این مطلب را چنین توضیح می نماید :

" حرکت هر شی یا پدیده در دو حالت صورت می پذیرد : در حالت سکون نسبی و در حالت تغییر آشکار . مبارزه بین دو عنصر متضاد در درون یک شی یا پدیده سبب پیدایش این دو نوع حرکت می شود . چنان چه پدیده ای در حالت اول حرکت باشد ؛ فقط تغییر کمی (نه کیفی) در آن حاصل می شود که می توان آن را در سکون ظاهری مشاهده کرد . ولی چنان چه آن پدیده در حالت دوم حرکت باشد تغییرات کمی حالت اول که به نقطه اوج خود رسیده اند ؛ موجب تلاشی آن پدیده بمتابزه یک وجود واحد می گردند و در نتیجه تغییر کیفی پدید می آید که بصورت تغییر آشکار تجلی می کند . وحدت ، همبستگی ، هم پیوستگی ، هماهنگی ، تعادل ، ثبات ، رکود ، سکون ، استواری ، موزونی ، تراکم ، کشش و غیره که ما در زندگی روزمره خود مشاهده می کنیم همه مظاهری از اشیاء و پدیده های در حالت تغییر کمی هستند ؛ در حالی که تلاشی وحدت یعنی اختلال در حالت هم بستگی ، هم پیوستگی ، هم آهنگی ، تعادل ، ثبات ، رکود ، سکون ، استواری ، موزونی ، تراکم ، کشش و غیره و تغییر آن ها به ضد خود ؛ همگی مظاهری از اشیاء و پدیده ها دائماً در حال گذار از حالت اول به حالت دوم حرکت هستند و مبارزه اضداد که در هر دو حالت ادامه دارد در

حالت دوم بحل تضاد منجر می شود . بدین سبب است که ما می گوئیم وحدت اضداد مشروط ، مؤقتی و نسبی است ولی مبارزه اضداد دافع یک دیگر مطلق است. "

براساس این نظر مائوتسه دون می توان بیان نمود که بوجود آمدن اجسام کیفیتا متفاوت در اثر مبارزه اضداد بمیان می آیند و نه " فقط با افزایش کمی محض عناصر " آن طوری که قبلا از قول انگلس بیان نمودیم . مسئله به این صورت است که ما در یک سری اجسام کیفیتا متفاوت افزایش کمی عناصر و یا کاهش کمی آن ها را می توانیم مشاهده نمائیم ولی پیدایش این اجسام مختلف " فقط با افزایش کمی محض عناصر " صورت نمی گیرد بلکه به نتیجه نهائی رسیدن مبارزه اضداد باعث ایجاد آنها می گردد . درین مورد بد نیست دو نمونه ای را که انگلس از پاورقی " سرمایه " نقل نموده مورد بررسی قرار دهیم یعنی تیزاب مورچه و تیزاب سرکه را . تفاوتی که میان ساختمان مالیکولی تیزاب مورچه و تیزاب سرکه وجود دارد عبارت از این است که مالیکول تیزاب مورچه دارای یک اتم کاربن ، دو اتم هایدروجن و دو اتم آکسیجن می باشد در حالی که مالیکول تیزاب که دارای دو اتم کربن ، چهار اتم هایدروجن و دو اتم آکسیجن می باشد . به عبارت دیگر تعداد اتم های کاربن و هایدروجن در مالیکول تیزاب سرکه نسبت به مالیکول تیزاب مورچه دو برابر می باشد و یا این که مالیکول تیزاب سرکه نسبت به مالیکول تیزاب مورچه یک اتم کاربن و دو اتم هایدروجن بیشتر دارد . ولی آیا از این مسئله می توان این گونه نتیجه گیری نمود که یک مالیکول تیزاب مورچه " فقط با افزایش محض " یک اتم کاربن و دو اتم هایدروجن با آن به یک مالیکول تیزاب سرکه مبدل می گردد ؟ ببینیم این دو تیزاب در طبیعت به چه صورتی پیدا می شوند و در لابراتوار های کیمیاوی به چه صورتی استحصال می شوند ؟

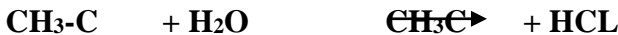
تیزاب مورچه - این تیزاب بصورت طبیعی در بسیاری نباتات وهم چنان در نیش زنبور ها ونیش مورچگان سرخ پیدا می شود و بخاطر همین مورد آخری آن را بنام تیزاب مورچه یاد می نمایند . تیزاب مورچه برای اولین بار از طریق تقطیر مورچگان

مرده حاصل گردید . مهم ترین طریقه استحصال لابراتواری تیزاب مورچه عبارت است از تعامل بین سودیم فارمیت و تیزاب گوگرد . تیزاب مورچه درین تعامل آزاد می گردد که توسط عملیه تقطیر و تراکم مجدد بخارات جمع آوری می شود .



تیزاب سرکه - این تیزاب بصورت طبیعی در سرکه پیدا می شود و به همین جهت آن را تیزاب سرکه می گویند . هم چنان وقتی که بیر یا خمیر در هوای آزاد گذاشته شود بعد از مدتی مزه آن ترش می شود علت این است که الکل توسط اکسیدیشن به تیزاب سرکه تبدیل می گردد . تیزاب سرکه در سابق از تقطیر تخریبی چوب بدست می آمد ولی امروز این طریقه از رواج افتاده است . طرق مختلف استحصال لابراتواری این تیزاب عبارت اند از:

1 - تیزاب آب واسیتایل کلوراید :



2 - اکسیدیشن اپتایل الکل :



3 - اکسیدیشن اسیت الیهاید .



چنان چه مشاهده می شود نه در طبیعت تیزاب سرکه از طریق افزودن یک اتم کاربن ودو اتم هایدروجن به مالیکول های تیزاب مورچه بوجود آمده ونه در لابراتوار تیزاب سرکه را به این طریق استحصال می نمایند . درواقع هم تیزاب مورچه وهم تیزاب سرکه نتیجه تعامل کیمیاوی ونتیجه برخورد های اعداد مختلف درین تعاملات

می باشد و افزایش کمی تعداد اتم های کاربن و هایدروجن تنها وجهی از وجوهات مسئله را تشکیل می دهد .

این مسئله را درساختمان اتمی عناصر نیز می توانیم بررسی نمائیم . نگاهی به جدول مندلیف نشان می دهد که عناصر مختلف به ترتیب تعداد الکترون ها و پروتون های اتم های شان افزایش یافته است آن چنان که می توان گفت که تمامی عناصر از هایدروجن وهیلیوم منشاء گرفته اند . ولی مسئله به این ترتیب نبوده که " فقط با افزایش کمی " تعداد الکترون ها و پروتون ها بر اتم های هایدروجن وهیلیوم عناصر دیگری مثل کاربن واکسیجن بوجود آمده باشند . تئوری معاصر درمورد ایجاد جهان می گوید که بعد از انفجار عظیم (Big Bang) جهان شامل فقط هایدروجن وهیلیوم بود . اما زمانی که اولین نسل ستارگان ازین عناصر بوجود آمدند بعد از مدتی منفجر گشتند وحرارت عظیم ناشی ازین انفجارات اتم های این عناصر را دوباره به شکل های نوینی باهم ترکیب کرده وعناصری از قبیل کاربن وآکسیجن بوجود آمدند . این عناصر تازه تشکیل شده وانرژی بیرون داده شده دوباره خود را درنسل ستارگان جدیدی ترکیب نمودند .

به این ترتیب تشکیل عناصر تازه از عناصر قبلی با وجودی که از یک وجهه در اثر افزایش تعداد الکترون ها و پروتون ها ممکن گشت ولی چنین نبوده که صرفا فقط با افزایش آن ها بوجود آمده باشند . بدون آن انفجارات عظیم یعنی بدون آن برخورد های عظیم تضاد های عناصر قبلی ترکیبات جدید نمی توانستند بوجود بیایند . درکیمیا هر ترکیب تازه ای کانال تعاملات ویا تعامل کیمیاوی باید عبور نماید واین با " فقط افزایش کمی محض " فرق دارد

بطور خلاصه می توان بیان نمود که اگر قانون تغییر کمیت به کیفیت معادل قانون تضاد دانسته شود ماهیتا اصل " دودریک " می تواند مورد قبول واقع گردد درحالی که اصل درست دیا لیکتیکی عبارت است از " یک به دو " (دو گانه شدن یگانه) .

از جانب دیگر چنین نیست که در مرحله اول صرفاً تغییرات کمی رخ دهد و تغییرات کیفی فقط و فقط پس از پایان یافتن این مرحله نمودار گردد. چنان چه از بیانات نقل شده انگلس و استالین می توان نتیجه گیری نمود و مطلب نقل شده از مقاله " درباره تضاد " نیز آن را تأیید می نماید در مرحله اول " فقط تغییر کمی (نه کیفی) رخ می دهد و پس از به پایان رسیدن این مرحله تغییرات کیفی آشکار می گردد. ولی مائوتسه دون در سال های بعد این طرز دید را به دور افگند و تغییر کمیت به کیفیت را موردی از تضاد میان کمیت و کیفیت (وحدت و مبارزه میان کمیت و کیفیت) ارزیابی نمود. وی درین مورد در کتاب " نقدی بر سیاست اقتصادی شوروی " این گونه به طرح مطلب می پردازد:

" ... " تثبیت کامل " مفهومی است نگران کننده. تثبیت همه چیز نسبی است. چگونه می تواند " کامل " باشد؟ چه می شد اگر از آغاز بشریت هیچ کس نمی مرد و هر کس " کاملاً تثبیت " می شد؟ در این صورت چگونه جهانی می داشتیم! در جهان ما همه چیز بی وقفه به دنیا می آید، رشد می کند و از میان می رود. هیچ چیز هرگز کاملاً تثبیت نمی شود. برای مثال به زندگی یک کرم ابریشم توجه کنید: نه تنها در پایان باید از میان برود بلکه در دوران حیات خود نیز باید از چهار مرحله تکامل بگذرد: تخم، کرم ابریشم، پیله و پروانه. باید از مرحله ای به مرحله دیگر حرکت کند و نمی تواند خود را در هیچ یک از مراحل کاملاً تثبیت نماید. در پایان پروانه می میرد و طبیعت سابقش به طبیعت نوینی بدل می شود (زیرا تخم های متعددی از خود بجای می گذارد). این یک جهش کیفی است. بدون شک مراحل گذار از تخم به کرم از کرم به پیله و از پیله به پروانه هر کدام به معنای چیزی بیش از تغییرات کمی هستند. البته درین مراحل تغییر کیفی نیز صورت می گیرد ولی تغییر است جزئی. انسان نیز در طول حیات خود بسوی مرگ مراحل مختلفی را تجربه می کند: طفولیت بلوغ جوانی بزرگسالی و بالاخره کهولت. انسان از تولد تا مرگ یک جریان کمی را پشت سر می گذارد ولی درعین حال شاهد تغییرات کیفی جزئی نیز می باشد. واهی است اگر تصور کنیم که از طفولیت تا کهولت تنها افزایش کمی است و تغییر کیفی

درکار نیست . در درون ارگانیزم انسان سلول ها دائما در حال تقسیم اند و قدیمی ها می میرند و از میان می روند و سلول های تازه ای پدید می آیند و رشد می کنند . هنگام مرگ یک تغییر کیفی همه جانبه صورت می گیرد . این تغییر حاصل تغییرات کمی و تغییرات کیفی جزئی پیشین است . خود این تغییرات جزئی در کل جریان تغییر در حال تکوین بوده اند . تغییر کیفی و تغییر کمی وحدت اضداد است . درون تغییرات کمی تغییرات کیفی جزئی وجود دارد ؛ نمی توان گفت که در درون تغییرات کمی تغییرات کیفی صورت نمی گیرد و درون تغییرات کیفی تغییرات کمی وجود ندارد .

در فرایند طولانی تغییر ، قبل از آنکه موضوع تغییر وارد مرحله نهائی تغییر کیفی گردد ؛ باید تغییرات کمی به وقفه و تعداد معینی تغییرات کیفی جزئی را پشت سر گذارده باشد . تغییر کیفی نهائی بوجود نمی آید مگر آن که تغییرات کیفی جزئی و میزان قابل ملاحظه ای تغییرات کمی صورت پذیرفته باشد . " (صفحات 31 و 32 ترجمه فارسی) .

درین مورد بد نیست آخرین مثال نقل شده انگلس را مورد توجه قرار دهیم . تغییرات از یک جمع سه نفری فرانسوی تا جمع هزار نفری آنان صرفا تغییرات کمی نیستند بلکه شامل تغییرات جزئی کیفی نیز می شود . سه فرانسوی مغلوب در مقابل دو مملوک وقتی به یک کمیت هزار نفری تبدیل گردد دارای کیفیتی می گردد که 1500 مملوک را مغلوب می سازد . ولی از جمع سه نفری تا جمع هزار نفری حد اقل در دو مرحله تغییرات کیفی جزئی نیز رخ می دهد . صد فرانسوی در مقابل صد مملوک مغلوب نمی گردند بلکه با آن ها مساوی می شوند . کیفیت مغلوب بودن درین جا به کیفیت مساوی بودن تغییر می یابد که در مقابل تغییر نهائی می تواند یک تغییر کیفی جزئی محسوب گردد . هم چنان وقتی جمع سیصد نفری فرانسوی جمع سیصد نفری مملوک را می تواند شکست بدهد ، کیفیت مساوی بودن به کیفیت غلبه حاصل کردن تغییر می نماید . در فرجام این تغییرات قابل ملاحظه کمی

و تغییرات جزئی کیفی است که هزار فرانسوی آن چنان کیفیت محاربوی پیدا می نمایند که قادرند 1500 مملوک را شکست بدهند. درین جا " فقط تغییرات کمی محض " باعث ایجاد کیفیت عالی محاربوی در جمع یکهزار نفری فرانسویان نگردیده است. درین جا تضاد میان انضباط جمعی و مهارت فردی در نزد فرانسویان به تدریج در اثر تغییرات کمی و نیز تغییرات کیفی جزئی حل شده و سرانجام در یک جمع هزار نفری فرانسوی به آن چنان کیفیتی مبدل گردیده است که قادر به شکست 1500 جنگجوی مملوک می باشد.

از توضیحات این مبحث می توان دو نتیجه گیری به عمل آورد :

اول این که پایه و اساس تغییر و تکامل انقلاب مبارزه اضداد است و نه افزایش کمی صرف یکی از دو جانب تضاد. بناء مهم پیش برد مبارزه اصولی انقلابی است و نه افزایش تعداد افراد تشکیلات. افزایش تعداد افراد تشکیلات باید در خدمت پیش برد مبارزه انقلابی باشد و نباید مبارزه را فدای کمیت نمود. اساس کار در مورد تعیین خط مشی سیاسی باید اصولیت انقلابی کمونیستی باشد نه این که دفعتاً چه تعدادی این مشی را مورد تأیید قرار می دهند زیرا امر برحق می تواند از کوچک به بزرگ و از ضعیف به قوی مبدل گردد. در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیزم شوروی اساس کار باید خط سیاسی نظامی مبارزه و ارتقاء سطح محاربوی چریک ها دانسته شود و نه افزایش کمی تعداد نفرات جنگجو و اسلحه. در ساختمان سو سیالیزم باید اساس پیش برد یک مبارزه همه جانبه ضد بورژوازی دانسته شود و نه صرفاً افزایش وسایل تولید و افزایش تعداد طبقه کارگر و نیز افزایش تعداد اعضای حزب. خلاصه مبارزه اصل و اساس است و افزایش کمیت تابع آن.

دوم این که در هر فرآیند طولانی تغییر مراحل مختلف تکامل وجود دارند که با ختم هر مرحله پدیده دچار یک تغییر جزئی کیفی می گردد. این در واقع بیان کننده اهمیت حل تضاد عمده هر مرحله می باشد. اگر ما صرفاً تغییر کیفی همه جانبه

نهائی یعنی صرفا حل تضاد اساسی پدیده را در نظر بگیریم نمی توانیم به حل مسئله مورد نظر موفق گردیم . زیرا که نمی توانیم مراحل مختلف تکامل پدیده واهمیت تغییرات کیفی جزئی هرمرحله را نادیده بگیریم . بیان این مسئله که بودن یا نبودن سربازان مهاجم سوسیال امپریالیستی درافغانستان مهم نیست زیرا که با خروج این سربازان نمی توان تمامی مسایل اساسی جامعه افغانستان را حل نمود چه چیزی را می تواند بیان نماید جز عدم توجه به این مسئله عمده را که هم اکنون این سربازان مهاجم مانع عمده انقلاب ملی - دموکراتیک طراز نوین در افغانستان می باشند .

نفی؛ نفی - نفی

قبل ازهمه لازم است توضیحاتی پیرامون قانون نفی - نفی ارائه گردد تا بعدا بتوانیم درمورد این قانون به بحث پردازیم .

لنی ولف درکتاب علم انقلاب مسئله را این گونه توضیح می نماید :

" نفی در نفی به چه معنا است ؟ برای فهم این مطلب ما باید ببینیم که این تز درمخالفت با چه بوجود آمد . قبل از ظهور دیالکتیک درک غالب از تکامل ، درک مکانیکی جهان بود که توسط اسحاق نیوتن و توسط فیلسوف فرانسوی رنه دکارت در قرن هفدهم اظهار می شد . آن ها هر دو تصور می کردند که تمام تغییرات مشابه تغییر مکان هائی است که توسط قسمت های مختلف یک مکانیزم پیچیده بطور تمام نشدنی دریک دایره جریان دارد . نیوتن به درستی این مسئله را در سیستم خورشیدی دید که بطور مثال سیارات مختلف درنقاط مختلف در مدارهای سیکلی (دایره وار) تغییر مکان می دهند . اما این نکته را درک نکرد که سیستم خورشیدی ومدارهای سیارات مختلف از اشکال قبلی ماده درحال حرکت بوجود آمده اند و تکامل مرحله ای را از سر گذرانده و کماکان اشکال دیگر جانشین آن خواهند شد . درنظریه ای که توسط نیوتن ودکارت عنوان می شد - ماتریالیزم مکانیکی - زمانی که خدا یک پروسه را پدیده آورد هیچ چیز دیگر مگر تغییر مکان یا اضافه شدن و

کم شدن که درسیکل های منظم معین انجام می‌گردد؛ نمی‌تواند وجود داشته باشد . اگر این مقوله را به جامعه تعمیم دهیم حاصلش تصویری خواهد بود که در آن جامعه ممکن است بصورت پاندول ولی بین ارتجاع و ترقی در حال نوسان باشد؛ اما خصایل " ذاتی " مشخصی همانند استعمار ، تقسیم کار فکری ویدی ، حاکمیت سیاسی و ... پابرجا می‌ماند .

امامطالع درابعاد مختلف علوم طبیعی بتدریج محدودیت های این دیدگاه مکانیکی را آشکار وهم چنان که جامعه خود تغییرات مهمی را از سرگذراند دیدگاه دیالکتیکی (که اولین بار بطور واقعی توسط هگل بیک متد فلسفی سیستماتیزه تکامل یافت) به مقابله با درک نادرست تکامل سیکلی (دایره وار) نامحدود برخاست . هگل نقشه ای از تکامل را طرح کردکه در آن پدیده های یا عناصری از پدیده ها زمانی که توسط ضد خود نفی می شوند ؛ دوباره بازگشته ونفی کننده نخستین خود را نفی می کنند - اما در سطحی بالا تر . " (صفحات 30 و 31 ترجمه فارسی بخش فلسفه کتاب مزبور .) .

انگلس در فصل دیالکتیک - نفی نفی کتاب انتی دورینگ مثالهایی از عمل کرد قانون نفی - نفی را این گونه توضیح می نماید :

" .. نفی نفی پروسه ای است کاملاً ساده که روزانه در همه جا صورت می پذیرد ... دانه جوئی را در نظر بگیریم بیلیونها دانه جو آرد ، پخته ، تخمیر وسپس مصرف می شوند . ولی اگر این دانه جو با شرایط معمولی مواجه شود؛ در زمین مناسبی بیافتد در این صورت تحت تأثیر گرما ورطوبت تغییراتی چند در آن رخ می دهد ، جوانه می زند، دانه جو بمثابه دانه جو از بین می رود؛ یعنی نفی می شود و بجای آن نفی این دانه یعنی گیاهی که از دانه نشأت گرفته ظاهر می شود . ولی جریان عادی زندگی این گیاه چگونه است ؟ این گیاه رشد می کند ، گل می دهد ، با آن عمل القاح صورت می گیرد و خلاصه بازهم دانه های دیگری بوجود می آورد . و همین که این دانه ها رسید ،

ساقه می میرد و گیاه هم بنوبه خود نفی می شود . ما به عنوان نتیجه ی نفی نفی دوباره دانه های جو داریم نه یک برابر بلکه ده ، بیست ، سی برابر . انواع غلات به کندی تغییر می یابند ازین رو جو امروزی تقریبا مانند جو صد سال قبل است . ولی یک گیاه تزئینی قابل پرورش را در نظر بگیریم ، مثلا یک ارکیده ویا گل کوکب را . اگر دانه و گیاه مزبور را با فن باغبانی پرورش دهیم آن گاه به عنوان نفی نفی دیگر نه این دانه بلکه دانه هائی که کیفیتا بهتر اند و گل های زیباتری ببار می آورند بدست می آوریم و هرگونه تکرار این پروسه یعنی هر نفی نفی جدیدی تکامل این پروسه را ارتقاء می دهد . تقریبا همان پروسه ای که در مورد دانه ی جو صورت گرفت در مورد اغلب حشرات هم مثلا در مورد پروانه ها نیز رخ می دهد . پروانه ها هم از تخم یعنی از طریق نفی تخم بوجود می آیند ، تغییرات را تا حد بلوغ پشت سر می گذارند ، جفت گیری می کنند و همین که پروسه جفت گیری خاتمه یافت حشره ماده تخم های بشماری می گذارد و سپس می میرد یعنی نفی می شود . این که این روند در مورد سایر حیوانات و گیاهان به چنین سادگی صورت نمی پذیرد ؛ این که آن ها قبل از مرگ شان نه یک بار بلکه چند بار دانه و تخم وحتى بچه تولید می کنند ؛ فعلا مورد بررسی ما نیست . ما فقط قصد اثبات این مطلب را داریم که نفی نفی در هر دو جهان آلی واقعا رخ می دهد . علاوه برین سراسر زمین شناسی سلسله ای از نفی نافی است . سلسله ای متوالی از انهدام سنگ های قدیم و رسوب سنگ های جدید است . بدوا پوسته اولیه زمین که از تبرید توده ی مایع بوجود آمده در اثر تأثیرات اقیانوسی ، آب وهوائی ، جوی وشیمیائی ذره ذره می شود؛ سپس در قعر دریا ها رسوب می کند هنگامی که بعضی از نقاط کف دریاها از سطح آب بیرون می آید بخشی ازین رسوبات مجددا تحت تأثیرات باران ، تغییرات گرمای فصول سال ، مقدار اکسیژن و گاز کربن هوا قرار می گیرد . توده های سنگی که در ابتدا بصورت مذاب اقشار زمین را شکافته و سپس سرد شده و بیرون می ریزند نیز تحت چنین تأثیراتی هستند . به همین ترتیب در طی میلیون ها قرن اقشار جدیدی بوجود می آیند مرتبا بخش زیادی منهدم وبصورت ماده ی تشکیل دهنده اقشار جدید در می آیند . ولی

نتیجه آن مثبت است ایجاد زمینی مرکب از عناصر مختلف شیمیائی ، در وضعیت تجزیه مکانیکی ، وضعیتی که وسیع ترین و متنوع ترین رشد گیاهان را میسر می سازد .

در ریاضیات هم وضع به همین ترتیب است . مقدار معین جبری مثلا a را در نظر بگیریم . آن را نفی می کنیم خواهیم داشت $-a$ (منهای a) . این نفی را نفی می کنیم یعنی a - را در $-a$ ضرب می کنیم خواهیم داشت $-a^2$ یعنی مقدار مثبت اولیه ولی در مرتبه بالاتری یعنی به توان 2 . با این که ما در عین حال می توانیم a^2 را از این طریق بدست آوریم که a مثبت را در خودش ضرب کنیم باز هم مسئله تغییر نمی کند . چون در هر حال نفی نفی است زیرا که در هر حال دو جذر دارد یعنی $-$ و $+$.
.....

و در تاریخ هم جز این نیست . تمام اقوام کشاورز با مالکیت جمعی بر زمین آغاز به فعالیت می کنند . در نزد تمام اقوامی که از مرحله معین ابتدائی فراتر می روند ؛ در طی تکامل کشاورزی این مالکیت جمعی به قید و بند های تولید مبدل می شود . مالکیت عمومی رفع ونفی می شود و طی مراحل گذار کوتاه و یا طویل المدتی به مالکیت خصوصی مبدل می شود . ولی در مرحله تکاملی عالی تر کشاورزی که مالکیت خصوصی زمین بوجود آورده ، این بار برعکس مالکیت خصوصی خود قید و بند تولید می شود - هم چنان که امروز زمینداری بزرگ و کوچک نیز چنین است . خواست نفی مالکیت خصوصی و تبدیل آن به مالکیت عمومی ضرورتا بروز می کند . ولی این خواست بمعنای ایجاد مجدد مالکیت جمعی اولیه ی قدیمی نبوده بلکه به معنای ایجاد شکل کامل تر ، عالی تر و پیش رفته تری از مالکیت جمعی است که دیگر به قید و بند تولید تبدیل نخواهد شد بلکه تولید را از قید و بند آزاد کرده و استفاده کامل از کشفیات جدید شیمی و اختراعات فنی را میسر می سازد .

وبا این که : فلسفه ی باستان درابتدا ماتریالیزم ابتدائی و خود رو بود وبمثنابه ماتریالیزم ابتدائی قادر به توضیح رابطه فکر با ماده نبود . ولی ضرورت آشنائی به این مسئله به دکتترین روح جدا از بدن و سپس به ادعای وجود روح جاودانه وبالاخره به پذیرش خدای واحد انجامید. بنابراین ماتریالیزم سابق به وسیله ایده آلیزم نفی شد . ولی در جریان تکامل بعدی فلسفه ایده آلیزم هم بی اعتبار وبا ماتریالیزم مدرن نفی شد . این نفی نفی دیگر ایجاد مجدد ماتریالیزم کهن نیست بلکه به مبادی باقی مانده از آن تمامی محتوی فکری تکامل دوهزار ساله ی فلسفه وعلوم طبیعی وهم چنین خود این تاریخ دوهزار ساله را نیز می افزاید واین دیگر فلسفه نیست بلکه بطور ساده جهان بینی است که نه در علم العلوم جداگانه ای بلکه درعلم واقعی بکار رفته و در آن جا صحت اش تأیید می شود . بنابراین دراین جا فلسفه مرتفع می شود یعنی " نفی و حفظ می شود " نفی از لحاظ شکل و حفظ از لحاظ محتوی " (صفحات 133 ، 134 ، 135 و 136 کتاب مذکور)

هم چنان انگلس قانون نفی نفی را درنزد مارکس این گونه توضیح می نماید :

" حال نفی نفی برای مارکس چه نقشی دارد ؟ اودرصفحه 791 نتایج نهائی تحقیقات تاریخی درمورد به اصطلاح انباشت اولیه سرمایه را که در 50 صفحه قبل انجام داده بود جمع بندی می کند . قبل از دوران سرمایه داری لاقول درانگلستان مؤسسات کوچک براساس مالکیت خصوصی کارگر بر وسایل کارش وجود داشت . دراین جا انباشت اولیه ی سرمایه در سلب مالکیت از تولید کنندگان بلا واسطه یعنی در انحلال مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخصی بود . این امر ممکن شد زیرا که مؤسسه کوچک مزبور فقط با موانع محدود وابتدائی تولید وجامعه می خواند و از این رو تا حدودی خود نیز وسایل مادی نابودی خویش را بوجود می آورد . این نابودی یعنی تبدیل وسایل تولید فردی وپراکنده به وسایل تولید اجتماعی وم تمرکز پیش تاریخ سرمایه را تشکیل می دهد . همین که کارگران به پرولتاریا وشرایط کارشان به سرمایه مبدل می شود ؛ همین که شیوه تولید سرمایه داری بر روی پای خود می

ایستند ، دیگر اجتماعی شدن بعدی کار و تبدیل بعدی زمین و دیگر وسایل تولید و بدین طریق سلب مالکیت بعدی از مالکان خصوصی شکل جدیدی بخود می گیرد . آن کس که باید از او سلب مالکیت کرد ، دیگر کارگر خود کفا نیست بلکه سرمایه داری است که کارگران متعددی را استثمار می کند . این سلب مالکیت در اثر اعمال قوانین درونی خود تولید سرمایه داری در اثر تمرکز سرمایه های مختلف صورت می گیرد . هر سرمایه داری سرمایه داران فراوان را نابود می کند . پاپای این تمرکز ویا سلب مالکیت از سرمایه دارانی کثیر توسط سرمایه داران معدود ؛ شکل هم کاری پروسه کار دائماً به مقیاس وسیعتر گسترش یافته و استفاده آگاهانه ازدانش بهره برداری منظم از زمین ، تبدیل وسایل کار به وسایل کاری که فقط بطور جمعی قابل استفاده اند صرفه جوئی در تمام وسایل تولید از طریق استفاده از آن ها بمثابة وسایل تولید حاصل از کار اجتماعی و مرکب تکامل می یابد . با کاهش دائمی تعداد سرمایه داران کلان که همه ی امتیازات این روند تحولی را به تصرف و انحصار خود در می آورند ، حجم فشار رقیت فساد و استثمار وهم چنین عصیان طبقه ی کارگری که دائماً در حال افزایش و بنا بر مکانیزم سرمایه داری آموخته و متحد و متشکل است نیز رشد می کند . سرمایه به قید و بند شیوه ی تولیدی که با سرمایه و تحت سرمایه شگوفان شده بود، مبدل می شود . تمرکز وسایل تولید و اجتماعی شدن کار به نقطه ای می رسد که دیگر با پوسته سرمایه داری اش هم ساز نیست . این پوسته میترکد و ساعت مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری فرا می رسد . از سالب سلب مالکیت می شود . " (صفحات 131 و 132 کتاب مذکور .)

با توجه به مطالب بیان شده توسط خود انگلس و نیز مطالب نقل شده از مارکس وی به این نتیجه می رسد که :

" بنابراین نفی نفی چیست ؟ قانون تکامل کاملاً عمومی و ازین رو وسیعاً مؤثر و مهم طبیعت ، جامعه و تفکر . قانونی که همان طور که دیدیم ، در جهان حیوانات و گیاهان

درزمین شناسی ، ریاضیات ، تاریخ و فلسفه مصداق دارد . " (صفحه 138 کتاب مذکور .)

به این ترتیب قانون نفی - نفی مدت ها به عنوان یکی از قوانین اساسی دیالکتیک تلقی می گردید . مائوتسه دون نادرستی این قانون را اعلام کرده و تئوری مارکسیستی تکامل را ارتقاء بخشید . قبل از آن که درمورد چگونگی رد این قانون توسط مائوتسه دون صحبت نمائیم بهتر است مثال هائی را که انگلس درمورد عمل کرد این قانون در عرصه های مختلف طرح کرده است مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم .

1 - دانه جو - چنان چه از متن خود مثال بر می آید رویاندن دانه جو یگانه طریق نفی کردن دانه جو نمی باشد ، بلکه می توان از طریق آرد کردن دانه های جونیز این عمل را به انجام رساند ؛ عملی که چندین بار بیشتر از رویاندن دانه های جو توسط انسان ها صورت می پذیرد . دانه های جو را از طریق خوراندن به حیوانات نیز می توان نفی کرد ، عملی که توسط انسان ها به وفور صورت می گیرد . خلاصه به طرق گوناگونی دانه های جو می توانند نفی شوند و رویاندن آن ها یکی از این طرق مختلف نفی آن ها می باشد . گیاه جو که پس از نفی دانه جو بوجود می آید نیز می تواند بطرق مختلفی نفی شود و نفی شدن آن توسط دانه های خوشه یکی از چندین طریقه مختلف نفی گیاه می باشد . مثلا می توان گیاه را قبل از بار آمدن خوشه به حیوانات خوراند و یا این که قبل از بار آمدن خوشه عوامل جوی گیاه را از بین ببرد و یا این که در اثر عواملی مثلا گیاه اصلا بار ندهد و غیره .

بناء می توان بیان داشت که قانون نفی - نفی بصورت رویاندن گیاه از دانه و ب دست آوردن دانه های بیشتر از گیاه - قانون تکامل عمومی دانه های جو نبوده و صرفا یکی از راه های بسیار مختلف و محتمل تحول آن ها می باشد و لذا نمی توان قانون نفی - نفی را به عنوان یک قانون عمومی تکامل مدانه جو بحساب آورد . درمورد تمامی

گیاهان و منجمله گل ها نیز این امر صدق می نماید . اگر ما تمامی راه های دیگر نفی دانه های جو را غیر دیالکتیکی و متافزیکتی بدانیم و صرفا رویاندن آن ها را عمل دیالکتیکی به حساب آوریم درحقیقت امر حاکمیت قوانین دیالکتیک رابر دانه های جو نه یک حاکمیت عمومی بلکه یک حاکمیت محدود به حساب می آوریم و این یعنی رد حقانیت ماتریالیزم دیالکتیک در عرصه بسیاری از تحول دانه های جو .

2 - حشرات - درین جا نیز مثل مورد قبلی راه های گوناگونی برای نفی پدیده مورد نظر می تواند وجود داشته باشد. تخم حشرات می توانند توسط جان داران دیگری بلعیده شوند ؛ می توانند بنا به عوامل مختلف اصلا به حشرات تبدیل نشده و فاسد گردند و می توانند درمحیط مناسبی به حشرات تبدیل گردند . حشرات بوجود آمده پس از نفی تخم ها نیز می توانند به طریقه های مختلفی نفی شوند و تخم گذاری آن ها یکی از طریقه های مختلف نفی آن ها می باشد . مثلا کرم ابریشم قبل از آن که به پروانه تبدیل گردد در درون پیله نفی می گردد زیرا که تبدیل شدن آن به پروانه پیله را خراب نموده و محصول را ضایع می سازد . برعلاوه نفی شدن از طریق تخم گذاری صرفا در مورد حشرات ماده صدق می نماید و حشرات نر نمی توانند از این طریق نفی شوند .

علاوه برین نفی - نفی به آن صورتی که درمثال مطرح شده در مورد موجودات زنده پست تر اصلا عمل کرد ندارد . آمیب - و موجودات مشابه دیگر - نه از طریق تخم گذاری - بلکه از طریق تقسیم شدن تکثیر می نمایند . در پرنده ها پس از نفی ، جوجه پرنده به عنوان یکی از راه های متنوع نفی تخم - بوجود می آید ولی پرنده های ماده از طریق تخم گذاری نفی نمی شوند و قادرند سال ها تخم گذاری نمایند . درپستانداران که اصلا مسئله تخم گذاری مطرح نیست قانون نفی - نفی را به هیچ صورتی نمی توان بکار بست .

خلاصه قانون نفی - نفی به عنوان یک قانون عام درزندگی حیوانات عمل کرد عام ندارد و نمی توان آن را کانال تحول درزندگی حیوانات محسوب نمود .

3 - زمین شناسی - اگر به مثال خود دقت نمائیم متوجه می شویم که اصلا مسئله عمل کرد قانون نفی - نفی دران صادق نیست زیرا که انهدام سنگ های قدیم و رسوب سنگ های جدید ونیز تشکیل پوسته زمین بر اساس قانون نفی - نفی صورت نگرفته است . وقتی پوسته زمین از تبرید توده مذاب تشکیل گردید وموجودیت آن تثبیت شده ذره ذره شدن آن و رسوبش به قعر دریاها به معنی برگشت توده مذاب در سطح بالاتر نبود و وقتی مواد رسوبی دوباره در معرض تغییر و انهدام قرار گرفتند نیز معنی اش برگشت اولیه پوسته زمین در سطح بالاتر نبود . درمورد آتش فشان ها ومواد آتش فشانی نیز نمی توان مسئله را به همین گونه دید وقانون نفی - نفی را درمورد آن تطبیق نمود .

4 - ریاضیات - در مثال مشاهده میگردد که بار اول وقتی a نفی گردیده حاصل آن به صورت $-a$ درآمده است . $-a$ را از a میتوان به طرق مختلفی بدست آورد ؛ مثلا حد اقل به طرق ذیل :

$$a+(-2a) = -a \quad a-2a=-a$$

$$a \text{ --- } +a = -a \quad (a)(-a) = -a$$

درمثال روشن نیست که $-a$ چگونه با نفی a بدست آمده است . ولی درمرحله دوم نفی وقتی $-a$ نفی گردیده به روشنی معلوم است که $-a$ درنفس خودش ضرب شده که حاصل آن a^2 گردیده است . حال اگر نفی یک عدد از طریق ضرب در نفس خودش حاصل می گردد باید درمرحله اول نیز a در نفس خودش ضرب می شد یعنی $a \times a$. ولی اگر چنین شود حاصل آن a^2 خواهد بود و چنان چه a^2 بازم برای مرحله دوم درنفس خودش ضرب شود حاصل آن می شود a^4 . درین سلسله نفی - نفی ی را نمی توان مشاهده کرد بلکه آن چه به نظر می رسد افزایش مداوم طاقت a

می باشد و بس . از جانب دیگر اگر قبول نمائیم که طریقه نفی a آن است که بتواند از طریق ضرب در یک مقدار معین جبری به $-a$ تبدیل گردد ضرب در همین مقدار معین جبری باید در مرحله دوم نفی نیز انجام یابد . آن طوری که در بالا نشان دادیم این کمیت $-a$ می باشد . اگر چنان چه این مقدار را در مرحله دوم نیز در مقدار حاصله ضرب نمائیم می داشته باشیم ----- یعنی () $-a$ -
 و حاصل آن می شود a که مرتبه بالاتری از مقدار معین اولیه نبوده و عین آن می باشد . هم چنان اگر a را از طریق تغییر علامت مثبت به منفی بتوانیم نفی نمائیم می توانیم $-a$ را نیز با تغییر علامت آن نفی نموده و a بدست بیاوریم . در مورد a^2 نیز مسئله می تواند ازین قرار باشد که ما بدون این که اول a را به a مبدل نمائیم و بعد آنرا در نفس خودش ضرب نموده و a^2 را به دست بیاوریم می توانیم راساً از طریق ضرب a در نفس خودش آن را بدست بیاوریم یعنی بدون انجام دادن هیچ گونه عمل نفی اولیه مذکور در مثال . حال ولو یکی از جذور a^2 - a باشد نمی توان دراین جا عمل کرد نفی - نفی را مشاهده نمود .

با طرح مطالب فوق می توان به روشنی دید که درمثال خلط بحث آشکاری وجود دارد که نمی تواند عمل کرد قانون نفی - نفی را در ریاضی ثابت سازد .

5 - در تاریخ - درمثال گفته می شود که وقتی مالکیت اولیه به قید و بند تولید مبدل گردید نفی شده و مالکیت شخصی برقرار گردید و وقتی مالکیت شخصی به قید و بند تولید مبدل گردد باید دوباره مالکیت جمعی برقرار گردد . ولی مثال مالکیت جمعی جدید را بمثابه نقطه پایانی در نظر می گیرد که دو باره به مالکیت شخصی مبدل نمی گردد و چنین حکمی یعنی توقف تکامل (البته مطابق مدل نفی - نفی) . ولی اگر تکامل را متوقف ندانیم و این تکامل مطابق به مدل نفی - نفی حرکت کند می توان گفت که مالکیت جمعی جدید نیز باید دو باره به مالکیت شخصی مبدل گردد . درین صورت می توان بیان داشت که جامعه کمونیستی آینده توسط جامعه طبقاتی نفی می گردد . نمی توان چنین چیزی را پذیرفت .

6 - فلسفه - ماتریالیزم اولیه توسط ایده آلیزم نفی گردید و ایده آلیزم نیز به نوبه خود توسط ماتریالیزم مدرن نفی شد. این طرحی است که مثال ارائه می نماید. ولی آیا ماتریالیزم مدرن دوباره توسط شکل عالی تری از فلسفه ایده آلیستی نفی خواهد شد؟ اگر که نه، پس ماتریالیزم مدرن دیگر تکامل نخواهد کرد؟

واقعیت این است که تکامل فلسفه به آن صورتی که مثال ارائه می نماید صورت نگرفته است. حتی در یونان این گونه نبوده که ابتدا فلسفه ماتریالیستی بوده و بعد فلسفه ایده آلیستی آمده و آن فلسفه را نفی نموده است. حتی هم اکنون فلسفه ایده آلیستی را نمی توان کاملاً نفی شده دانست و لازم است مبارزه بسیار جدی علیه آن را در نظر گرفت. گذشته ازین ها دیالکتیک ماتریالیستی از نفی - نفی در عرصه فلسفی حاصل نشده بلکه به مثابه نتیجه ای از تکامل بشر در سه عرصه مبارزات طبقاتی، مبارزات تولیدی و آزمون های علمی و در جهت جواب دهی به حل پرابلم های جدید ناشی ازین تکامل بوجود آمد. 7 - طرح مارکس - مطابق این طرح مالکیت دارندگان اولیه مؤسسات تولیدی کوچک یعنی مالکیت کارگران صاحب وسایل تولید توسط سرمایه داران نفی می شود و در مراحل بعدی تعداد زیادی از سرمایه داران کوچک نیز مشمول این نفی می گردند. ولی پس از آن که پوسته سرمایه داری ترکیب مالکیت سلب کنندگان یعنی سرمایه داران نفی می گردد. در این جا نافی نفی می شود ولی نفی شونده اولی دوباره بر نمی گردد. در صفحات قبلی کتاب استفاده خصوصی کارگران از محصولات تولید به عنوان احیاء جنبه خصوصی مالکیت تلقی گردیده در حالی که مسئله بر سر مالکیت بر وسایل تولید است و نه مالکیت بر محصولات تولید. مالکیت بر محصولات تولید حتی در دوران سرمایه داری نیز کاملاً از کارگران سلب نمی گردد و بر علاوه می توان گفت که چنین مالکیتی حتی در جوامع کمون اولیه به گونه ای وجود داشته است.

با توجه به مطالب فوق در مورد مثال های ارائه شده توسط انگلس روشن می گردد که قانون نفی - نفی یک قانون عمومی تکامل نبوده و بر هیچ یک از عرصه های طبیعت ، جامعه و تفکر حاکمیت ندارد .

اما انگلس در مطالبی که بعدا می آورد ایرادات وارده بر قانون نفی - نفی را این گونه مورد تردید قرار می دهد :

" حال ممکن است کسی ایراد بگیرد که این نفی که درین جا صورت گرفته نفی صحیحی نبوده است . یک دانه جو را می توان بدین طریق هم نفی نمود که آن را به آرد تبدیل کرد و یا یک حشره را از طریق لگد کردن نفی نمود و یا مقدار a را خط زد و غیره و یا این که این جمله را که گل سرخ ، گل سرخ است نفی کرده و می گویم نه گل سرخ گل سرخ نیست و اگر نفی را مجددا نفی کنیم چه بوجود خواهد آمد ؛ این که مثلا بله گل سرخ ، گل سرخ است . این ایرادات عملا استدلالات اساسی متافیزیسی ها علیه دیالکتیک است ولایق جمود فکریشان می باشد . نفی درد دیالکتیک به معنای این نیست که بطور ساده نه بگوئیم عدم وجود شی را اعلام کنیم و یا شی را بطرز دل خواهی نابود کنیم . حتی اسپینوزا می گوید : " هر تحدید و یا تعین درعین حال نفی است " . علاوه برین نوع نفی دراین جا اولاً به وسیله طبیعت عام و ثانیاً به وسیله طبیعت خاص پروسه تعیین می شود . بنابراین من نه تنها باید نفی کنم بلکه باید نفی را هم مرتفع کنم . ازین رو من باید نفی اول را چنان انجام دهم که نفی دوم ممکن شده و یا ممکن بماند . چگونه ؟ براساس طبیعت هر موضوع اگر دانه جوئی را به آرد تبدیل و یا حشره ای را له کنم دراین حالت نفی اول را انجام داده ام ولی دومین نفی را غیر ممکن ساخته ام . بنابراین هر نوعی از اشیاء ویژگی خاصی دارد و باید چنان نفی شود که نتیجه اش نوعی تکامل باشد . و به همین گونه است انواع تصورات و مفاهیم پس بنابراین روشن است که نفی نفی ای که درین بازی بچگانه خلاصه شود که a را یک بار نوشته و بار دیگر خط بزنند و یا این که یکبار ادعا شود که گل سرخ هست و بار دیگر این که گل سرخ نیست ؛ ثمره اش

چیزی جز دیوانگی کسی که به این کار دست می زند نخواهد بود . و درعین حال متافریسن ها می خواهند بما بقبولانند که اگر خواستیم نفی نفی انجام دهیم باید شیوه صحیح آن ها را برگزینیم . " (صفحات 138 و 139 کتاب انتی دورینگ ترجمه فارسی) .

این که گفته می شود " نفی - نفی در دیالکتیک بمعنای این نیست که بطور ساده نه بگوئیم عدم وجود شی را اعلام کنیم و یا شی را بطرز دل خواهی نابود کنیم " خود نشان می دهد که نفی های بیشماری می توانند موجود باشند که تابع قانون نفی - نفی نمی باشند این یعنی نفی عمومیت این قانون . از جانب دیگر چنان چه دانه های جو برای مصرف به آرد مبدل شوند نیز نتیجه اش نوعی تکامل است و نه قطع آن ولی درین صورت پروسه تکاملی ویژه ای را آغاز می کنند (آرد ، تخمیر ، نان ، مصرف) که با پروسه تکاملی رویاندن جو فرق می نماید . حتی مرتفع ساختن نفی دومی نیز می تواند از طریقی غیر از عمل کرد قانون نفی - نفی عملی گردد . وقتی دانه جو به گیاه جو مبدل گردید نفی اولی انجام می یابد و وقتی گیاه جو نفی می گردد نفی دومی هم انجام خواهد یافت . الزام آور نمی باشد که این نفی دومی حتما از طریق برگشت دوباره دانه جو صورت گیرد و بطرق مختلفی امکان پذیر است هم چنانکه نفی اولی به طرق مختلف امکان پذیر می باشد .

هیچ کس خود را ملزم نمی داند که حتما دانه جو را به گیاه مبدل نماید و بسیاری از آن برای مصرف انسان ها و حیوانات کار می گیرند ؛ عملی که مثبت است و نمی توان آن را منفی خواند . هم چنان هیچ کس خود را ملزم نمی داند که حتما گیاه جو را به دانه های جو مبدل نماید و بسیاری از گیاه جو به حیث علوفه حیوانات استفاده می نمایند که نمی توان گفت یک عمل منفی بوده و نتیجه اش نوعی تکامل نمی باشد . در تولید ابریشم طبیعی هم بدست آوردن پيله های سالم از طریق نفی حشرات درون پيله ها عمل مثبت تلقی می گردد و هم پروراندن حشره تا مبدل به پروانه شده و تخم گذاری نماید ؛ تا هم محصول بدست آید و هم نسل کرم ابریشم قطع نگردد .

اصولا منظور اصلی بدست آوردن محصول است وادامه نسل در خدمت آن می باشد . این حکم را در مورد تربیت تمامی حیوانات اهلی و پرورش تمامی انواع گیاهان توسط انسان ها می توان تعمیم داد . این ها بازی های بچه گانه نیستند بلکه اعمالی هستند که انسان ها همیشه انجام می دهند و کسی تا حال آن ها را اعمال نامعقول متافزیک و دیوانگی نخوانده است .

انگلس به درستی بیان می نماید که ملزم ساختن به شیوه صحیح در مورد انجام دادن نفی نفی متافزیک است زیرا که این ، مفهوم جبری ماهیت از پیش تعیین شده را می رساند . ولی متاسفانه آن چه انگلس خود در سطور قبلی بیان می نماید نوعی ملزم ساختن به انتخاب شیوه صحیح نفی نفی می باشد . " باید نفی اول را چنان انجام داد که نفی دوم ممکن گردد " و یا " این درست است که من نفی اولی را انجام داده ام اما نفی دومی را غیر ممکن ساخته ام. " این بیانات آشکارا در تضاد با قانون اساسی دیالکتیک (قانون تضاد) قرار دارد .

حال ببینیم مائوتسه دون به چه صورتی این قانون را رد نموده است ؟

" مائوتسه دون با این طرز تفکر زمانی که اعلام کرد توارث و موتاسیون (جهش ، تغییر کیفی) وحدت اضداد هستند مخالفت کرد . " (کتاب علم انقلاب - اثر لنی ولف - ترجمه فارسی بخش فلسفه - صفحه 32) . * نقل بیان مائو در آخر مبحث .

این مخالفت را از طریق توجه به تکامل حیات می توان به بهترین صورتی تشریح نمود .

چنان چه می دانیم حیات از موجودات زنده یک سلولی بسیار ساده آغاز گردیده و تا موجود توانا به تغییر و درک جهان یعنی انسان صاحب شعور تکامل نموده است و این سلسله تکامل در انسان ها بصورت تکامل اجتماعی ادامه یافته است . در هر حلقه این زنجیر طولانی تکامل انواع جانداران بسیاری بوجود آمده بعضی از

میان رفته بعضی زندگی نسلش را کما بیش تثبیت نموده و بعضی نیز با جهش به جلو تغییر کرده و با چند جهش به جانداران تازه ای مبدل گردیده اند. در واقع همین مورد آخری است که حلقه اصلی تکامل حیات از موجودات یک سلولی تا انسان را نشان می دهد. آن جاندارانی که صرفاً به تولید نوع خود ادامه می دهند حلقه فرعی زنجیر تکامل را تشکیل داده و با در جا زدن - بصورت عمده - نمی توانند به جلو حرکت نمایند.

بهر حال اگر یک نوع جاندار خاص - مثلاً میمون - را مشخص نمائیم بهتر می توانیم به نتیجه برسیم. میمون ها به مثابه نوع خاصی از حیوانات بصورت روز مره به تولید نسل شان ادامه دادند ولی در عین حال تا آخر همه در حد صرفاً میمون باقی نماندند. انواع خاصی از این حیوان توانستند با جهش به جلو چوکات وراثت را دریده و خصوصیات تازه و صفات ممیزه ای کمائی نمایند. با چند ویا شاید چندین جهش از این نوع میمون های آدم نما بوجود آمدند و فاصله با خصوصیات ارثی میمونی بیشتر گردید. موقعی که این میمون های آدم نما با جهش ویا شاید جهش هائی به جان داری مبدل گردید که توانست به ابزار سازی بپردازد؛ انسان متولد شد. تولد انسان مبارزه میان خصوصیات ارثی و جهش ها در میمون ها را سرانجام داده و با پیروزی جهش ها بر خصوصیات ارثی میمونی سلسله این مبارزات را در میمون ها خاتمه بخشید.

حال اگر مطابق به قانون نفی - نفی از میمون فقط میمون زاده شود تا مطابق به بیان انگلس نفی اولی چنان صورت گیرد که نفی دومی را ممکن گرداند و لابد نفی دومی را چنان انجام دهد که نفی سومی ممکن باشد؛ در حقیقت امر چگونگی پیدایش انسان و مسئله جهش ها در میمون ها که سلسله اصلی تکامل حیات می باشد نادیده گرفته شده است.

به این صورت متوجه می شویم که قانون نفی - نفی صرفا آن جنبه هائی از زندگی جانداران را تشریح می نماید که آن ها به تولید مثل می پردازند و جنبه تکامل آن ها به جانداران دیگر - از طریق جهش ها و تغییرات کیفی - را که در واقع تمامی جانداران ازان طریق بوجود آمده اند نادیده می گیرد . درین مورد حتی باید گفت که جانداران تک سلولی اولیه نیز از طریق عمل کرد قانون نفی - نفی از مواد آلی قبلی بوجود نیامده اند .

اما در مورد جلال فیلسوف چنین به نظر می رسد که وی اساسا منطق اصلی قانون نفی - نفی را نتوانسته درک نماید. وی درین مورد در صفحه هشتم مقاله فلسفی اش می نویسد :

" ... حرکت بین جوانب متضاد یک پدیده به شکل پرکار و دایره وی نبوده (چیزی که هگل بدان معتقد بود) بلکه ماهیت شی در اثر این حرکت تغییر می کند . دیده می شود که این تغییر ماهیت شی مورد توجه قرار نگرفته است که در رابطه به انجام رسانیدن این عملیه یکی از سه قانون دیالکتیک یا قانون نفی - نفی کارکرد دارد . این قانون براین پایه دلالت دارد که تمامی پدیده ها و اشیاء در معرض تغییر از طریق مقابله اضداد و کانال نفی یک شی صورت می پذیرد. نفی یک شی که به اثر آن تحول و تغییر حاصل می گردد ، درنهایت به نفی خود نفی می رسد که در برخورد به این قانون دونظرگاه وجود دارد :

1 - نفی دیالکتیکی که مختصرا تشریح شد و بعدا با مثال آن را واضح می سازیم .

2 - نفی متافزیک . لنین در یاد داشت های فلسفی اش فرق بین این دونوع نفی را تشریح می کند : " نفی خالی ، نفی عبث مشخصه و ذاتی دیالکتیک که بی تردید عناصر نفی را دارا است و در واقع مهم ترین عنصر آن است نیستند ، نه بلکه نفی در دیالکتیک به عنوان یک لحظه ارتباط ، یک لحظه توسعه که مثبت را حفظ می کند می باشد . بدین ترتیب نفی دیالکتیکی یک جریان عبث و بی حاصل نمی باشد . این

جریان که در تمامی روند هائی که طی آن نو جای گزین کهنه می شود و هر مرحله خود از مرحله ماقبل خود برآمد می کند و در اشکال و صورت جدید تبارز می نماید . " . درانتی دورینگ زیر عنوان این صحبت گفته می شود که نفی نفی " یک قانون بسیار عمومی و به همین دلیل بسیار فراگیر و مهم توسعه طبیعت تاریخ و تفکر است."

اما نفی متافیزیکی طور دیگر استدلال می کند . از نظر یک متافزین نفی به معنی نابودی کامل شی است و شی ای که پدیدار می شود ازین نظرگاه هیچ گونه پیوندی با گذشته اش نمی تواند داشته باشد . "

طوری که دیده می شود جلال قانون تضاد را با قانون نفی - نفی عوضی گرفته است . وی می گوید که : " تمامی پدیده ها و اشیاء در معرض تغییر از طریق مقابله اعداد و کانال نفی یک شی صورت می پذیرد . " . بیان مطلب تا این جا در واقعیت امر بیان قانون تضاد می باشد و نه بیان قانون نفی - نفی . اما در جملات بعدی نیز جلال نمی تواند قانون نفی - نفی را درست بیان نماید . وی بدنبال جمله قبلی بیان می نماید که : " نفی یک شی که به اثر آن تحول و تغییر حاصل می گردد در نهایت به نفی خود نفی می رسد . " . آن طوری که قبلا بیان نمودیم " نفی نافی " نیز تمامی مطلب قانون نفی - نفی نمی باشد بلکه نفی نافی باید به معنی برگشت دوباره نفی شده اولی در سطح بالاتر باشد . دانه جو توسط گیاه جو نفی می شود و گیاه جو (نافی) دوباره توسط دانه های جو (دانه های خوشه) نفی می شود ؛ مالکیت عمومی توسط مالکیت خصوصی نفی می گردد و مالکیت خصوصی دوباره توسط مالکیت عمومی در سطح بالاتر نفی می شود .

در مورد مطالبی که جلال از قول لنین نقل نموده باید بیان نمود که : اگر منظور از نفی خالی و نفی عبث آن نفی ی باشد که طبق گفته انگلس نفی دوم را ناممکن گرداند قبلا گفتیم که چنین نیست . آرد کردن دانه های جو نفی دوم را طبق مدل نفی -

نفی (نفی گیاه توسط دانه های خوشه) ناممکن می سازد و نفی اول را نیز مطابق به قاعده نفی - نفی انجام نمی دهد اما خود یک نفی خالی و یک نفی عبث نمی باشد و نتیجه اش نیز نوعی تکامل است و نه قطع آن .

اما اگر نفی دردیالکتیک را صرفا به عنوان یک لحظه ارتباط و نتیجه اش را حفظ مثبت ها بدانیم بنا به فورمول بندی مائوتسه دون در تضاد میان توارث و موتاسیون جنبه دوم را اصلا از قلم انداخته ایم زیرا که مسئله قطع ارتباط و مسئله ایجاد مثبت های نوین را از نظر دورداشته ایم . درواقع ارتباطات (وحدت) وجود دارند ولی بالاخره باید قطع شوند زیرا که حرکت بطرف قطع ارتباط (مبارزه) مطلق است . درین جا منظور از کلمه ارتباط ، ارتباط در درون یک شی می باشد و نه ارتباط بطور عام . مثبت های گذشته (خصلت های ارثی) می توانند وجود داشته باشند ولی مثبت های نوین (از طریق جهش یا موتاسیون) می توانند جاگزین آن ها شوند . درین معنی باید گفت که نفی عبث و بی حاصل اصلا وجود ندارد . شما هرشی یا پدیده ای را که نفی نمائید و بهر طریقی که نفی کنید پدیده و یا شی دیگری بدست خواهد آمد که مسیر تحول خاص خود را خواهد داشت . ولی البته نفی عبث و بی حاصل به مفهوم نسبی آن می تواند وجود داشته باشد . کسی که به آرد جو نیازمند است نفی دانه های جو از طریق رویاندن گیاه جو برایش نفی عبث و بی حاصلی خواهد بود . اگر دانه های جوی را که دهقان بمثابه تخم قابل کشت در نظر گرفته است کسی آرد نماید دهقان چنین می پندارد که تخم تهیه شده اش بصورت عبثی تلف گردیده است .

مطابق به طرح نویسنده نابودی کامل شی نفی متافزیکتی است . نظام سرمایه داری را بمثابه یک پدیده قابل نفی در نظر می گیریم . آیا این نظام را نمی بایست کاملا نابود نمود ؟ چه چیزهای مثبت مناسبات سرمایه داری را در جامعه کمونیستی باید نگه داشت ؟ آیا باید بخاطر ایجاد نظام کمونیستی هرگونه پیوند سرمایه دارانه را باید برید یا بعضی از پیوند های " مثبت " را حفظ نمود ؟

جلال مخالفت مائوتسه دون با قانون نفی - نفی را این گونه به ارزیابی می گیرد :

" مائوتسه دون این قانون را رد می کند . او در مقاله " صحبتی پیرامون فلسفه " می گوید : " چیزی به عنوان نفی - نفی وجود ندارد ؛ اثبات - نفی - اثبات - در توسعه اشیاء هر حلقه از سلسله زنجیر رویداد ها هم اثبات است وهم نفی ؛ جامعه برده داری جامعه کمون اولیه را نفی کرد ، اما این کار را در رابطه با جامعه فیودالی که خود پایه گذار آن شد به انجام رساند ؛ یعنی اثبات . " (صفحه 266)

مائوتسه دون براساس تز اثبات - نفی - اثبات در واقعیت همان قانون نفی - نفی را بکار می بندد به رغم آن که ظاهراً آن را رد می کند . به نظر مائوتسه دون نتیجه گیری که از قانون نفی - نفی می آید متافیزیکی است درحالی که مائوتسه دون خودش درک متافیزیکی اثبات - نفی - اثبات (همان قانون نفی - نفی) را فرموله می کند . چرا که در قانون نفی - نفی توضیح دادیم که به این قانون از دونظرگاه برخورد می شود . یکی نفی به معنی نابودسازی که به نظرگاه متافیزیکی تعلق می گیرد . دیگری به معنی نابود سازی نیست بلکه " نفی خالی نفی عبث مشخصه ذاتی دیالکتیک که بی تردید عناصر نفی را داراست و در واقع مهم ترین عنصر آن است نیستند ، نه بلکه نفی در دیالکتیک به عنوان یک لحظه ارتباط یک لحظه توسعه که مثبت را حفظ می کند می باشد . " (لنین درباره مسئله دیالکتیک) .

چیزی به عنوان نفی - نفی وجود ندارد زیرا که هر حلقه از سلسله زنجیر رویداد ها هم اثبات است وهم نفی ، نفی گذشته و اثبات آینده ، نفی کهنه و اثبات نوین در درون خود مثلاً جامعه برده داری را در نظر می گیریم . این جامعه نافی جامعه کمون اولیه است . اما اثبات کننده جامعه فیودالی که آن را در درون خود پرورش می دهد . فیودالیزم نیز وقتی برده داری را نفی نمود سرمایه داری را در درون خود پرورش می دهد (اثبات می کند) . درین جا اثبات نوین برگشت دوباره نفی شده توسط نافی در سطح بالاتر نیست . در فیودالیزم چه چیزی از جامعه کمون اولیه در سطح بالاتر

دوباره بر می گردد؟ البته ممکن است که اثبات نوین برگشت دوباره نفی شده توسط نافی در سطح بالاتر باشد مثل رویاندن جوازگیاه جو . درین صورت در تضاد توارث وموتاسیون ؛ توارث جنبه عمده وموتاسیون جنبه غیر عمده وتابع تضاد را تشکیل می دهد . ولی این نیز ممکن است که اثبات نوین برگشت دوباره نفی شده توسط نافی درجهات عمده نباشد . درین صورت توارث جنبه غیر عمده وموتاسیون جنبه عمده را در تضاد تشکیل می دهد . هم چنان این نیز ممکن است که اثبات نوین اساسا پدیده نوینی بوده وتمامی خصلت های ارثی قبلی را دور انداخته باشد . درین صورت تضاد میان توارث وموتاسیون بطور کامل حل شده است و پدیده نوینی با خصلت ها وخصوصیات نوین عرض وجود می نماید ؛ مثل پیدایش انسان در اثر تکامل جهشی اجداد میمونی .

به عبارت دیگر درهرحلقه از سلسله زنجیر رویداد ها هم وحدت هست وهم مبارزه یعنی هرحلقه وحدت اضداد می باشد . این درست است که مبارزه (ضدیت) مطلق است ولی مبارزه (ضدیت) مطلق بدون وحدت های نسبی نمی تواند وجود داشته باشند . اثبات نتیجه وحدت است ونفی نتیجه ضدیت (مبارزه) . اگر بگوئیم درجهان اضداد بصورت مطلق وجود دارند درواقع چیزی را بیان نکرده ایم زیرا باید گفت که وحدت اضداد وجود دارند یعنی وحدت ومبارزه بصورت توأم دریک پدیده به همین ترتیب سلسله ای متوالی صرفا از نفی ها نیز وجود ندارد بلکه اثبات های نسبی بمتابجه انعکاس وحدت های نسبی نیز وجود دارند . حرکت مطلق مستلزم وجود سکون نسبی می باشد در غیر آن حرکت نمی تواند اشکال بی نهایت متنوعی داشته باشد .

خلاصه مائوتسه دون با رد قانون نفی - نفی نه تنها دچار انحرافات متافزیکي نشده بلکه دیالکتیک ماتریالیستی را ارتقاء نیز بخشیده است . وقتی انگلس بیان می نماید که باید نفی اولی را چنان انجام داد که نفی دومی امکان پذیر گردد وی درواقع نفی دومی را الزامی ، از پیش تعیین شده واجباری می داند واین مخلوط کردن یک

عصر متافزیک در تشریح دیالکتیک می باشد و مائوتسه دون دیالکتیک را ازین اختلاط با عنصر متافزیکی رهانیده است .

* - توضیحات

دوگانگی ویژگی همیشگی همه چیز ها است . البته این دوگانگی اشکال عینی گوناگونی می پذیرد و در نتیجه سرشت چیز ها تغییر می کند . توارث ، موتاسیون (جهش) در حکم دوگانگی وحدت اضداد اند . اگر تنها موتاسیون وجود داشت و توارثی در کار نبود هر نسلی هیچ گونه شباهتی به نسل قبل نداشت . برنج دیگر برنج نبود و سگ ها و آدم ها هم همین طور . وجه محافظه کار می تواند کارکردی خود و مثبت داشته باشد . در جریان مداوم تغییر این وجه می تواند ثبات و تداومی مؤقتی در اختیار موجودات زنده بگذارد . البته برنج بهبود یافته بهر حال برنج است . اما توارث بدون موتاسیون به معنای آن است که دیگر پیش رفتی در کار نیست و در نتیجه تکامل ترمز خواهد شد . " (مائو - کتاب نقدی بر سیاست اقتصادی شوروی - صفحه 76 فارسی)

نظریه پرورش طبیعی هگل که انگلس در مبحث " 7 فلسفه طبیعت - جهان ارگانیک (آلی) صفحه 69 کتاب انتی دورینگ از آن یاد نموده است با نظر فوق الذکر مائو تسه دون شباهت دارد . بر اساس این نظریه تغییر نوع بمتابه نتیجه تأثیر متقابل تطبیق و توارث دانسته می شود که تطبیق بمتابه جانب تغییر یابنده و توارث به عنوان جانب پابرجای پروسه توضیح داده می شود .

واضح است که در بحث نفی - نفی صرفا جنبه توارث مد نظر قرار گرفته و جنبه تطبیق که

تغییر نوع نتیجه تأثیر متقابل آن با توارث میباشد از نظر افتاده است .

فلسفه

در خدمت سیاست

مائوتسه دون در کتاب " نقدی بر سیاست اقتصادی شوروی " در تحت عنوان " فلسفه باید در خدمت وظایف سیاسی زمان باشد " چنین می نویسد :

" هر فلسفه ای در خدمت وظایف زمان خود است .

فلسفه سرمایه داری کارکرد خاص خود را دارا است . هرملت و هر دوره تاریخی نیز نظریه پردازان ویژه ای می پروراند که هر یک در کار تدوین نظریاتی نو برای وظایف سیاسی روز هستند . در انگلستان ماتریالیست های بورژوائی مثل بیکن و هابز ظهور کردند ، آن گاه در قرن نوزدهم ماتریالیست هائی چون اصحاب دایره المعارف در فرانسه ظاهر شدند . بورژوازی آلمان و روسیه نیز ماتریالیست های خاص خود را داشت . وجود ماتریالیزم بورژوائی در انگلستان بدون شک ضرورت وجود ماتریالیزم بورژوائی فرانسه را منتفی نمی ساخت و وجود ماتریالیزم بورژوائی انگلیسی و فرانسوی ماتریالیزم روسی و آلمانی را غیر ضرور نمی کرد .

فلسفه مارکسیستی طبقه پرولتاریا حتی بگونه ای حیاتی تر در خدمت وظایف سیاسی معاصر این طبقه قرار دارد . برای چنین مطالعه آثار مارکس ، لنین و استالین یک ضرورت است . این ها مقدم بر دیگرانند . ولی کمونیست ها و محافل فلسفی پرولتری کشورهای مختلف باید تئوری های نوینی بیافرینند و آثار تازه ای بنویسند و نظریه پردازان خاص خود را پروراند تا آنان بتوانند در خدمت وظایف سیاسی روز عمل کنند .

هیچ ملتی نمی تواند بر آن چه که کهنه است تکیه کند . تنها با تکیه به آثار مارکس وانگلس وبدون کاربرد دو تاکتیک لنین و دیگر آثارش مسایل سیاسی جدید انقلاب 1905 و مسایل بعدی قابل حل نبود . تنها با ماتریالیزم و امپریوکریتیسیم که در سال 1907 نگاشته شد نمی توان مسایل 1917 و بعد از آن را حل کرد . لنین برای مقابله با ضرورت های زمان دولت وانقلاب وامپریالیزم ... و دیگر آثار خود را نوشت . بعد از لنین استالین لازم بود که مسایل لنینیزم واصول لنینیزم را برای مبارزه با ارتجاعیون وحفظ لنینیزم به قلم آورد . در زمان جنگ داخلی دوم وآغاز جنگ مقاومت علیه ژاپن ما درباره عمل ودرباره تضاد را نوشتیم . نوشتن این آثار اقتضای ضرورت های زمان بود .

حال که به مرحله سوسیالیزم گام نهاده ایم مسایلی کاملا تازه جلوه گر شده . اگر ما ضرورت ها را پاسخ نگوئیم وآثار تازه ای ننویسیم ونظریه های نوئی عرضه نکنیم کارمان زار خواهد بود. " (صفحات 99 و 100 کتاب مذکور)

دیده می شود که به اعتقاد مائوتسه دون آن طوری که لنین بیان می نماید " فلسفه مارکس ... سلاح مقتدر معرفت را در اختیار بشر وبخصوص در اختیار طبقه کارگر " قرار داده که باید ازین سلاح مقتدر در پیش برد مبارزات سیاسی اش استفاده نماید .

اما جلال به این امر باور ندارد واین گونه قلم رسانی می نماید :

" نکته قابل توجه دیگر در آثار کلاسیگران مارکسیزم این است که آن ها با وجود این که بین فلسفه ، سیاست و اقتصاد دیوار چین نمی کشند - اما درعین حال نخواستند به شکل عامیانه مواضع سیاسی خود را با بکار برد این یا آن مقاله فلسفی گویا جا اندازند و برمبنای آن تاکتیک واستراتژیک مبارزاتی خود را تعیین وتدوین کنند - بلکه در تعیین تاکتیک و استراتژیک مواضع سیاسی خود با

در نظر داشت وضعیت اقتصادی جامعه روی عنصر زنده و فعال یعنی مبارزات توده های زحمتکش مناسبات طبقاتی و صف آرائی انقلاب و ضد انقلاب تکیه داشتند .

طوری که تذکر رفت با وجود اینکه بین فلسفه، اقتصاد و سیاست رابطه و پیوند ارگانیک و دیالکتیکی را در نظر داشتند و در آخرین دست مسایل اجتماعی و رویداد های سیاسی را از پایگاه فلسفی معنی توضیح می کردند اما پیوسته از استقلال نسبی سیاست در برابر اقتصاد و فلسفه طرف داری می نمودند و آن عناصری را که می خواستند سیاست را به زائیده فلسفه و یا اقتصاد تبدیل سازند به توپ انتقاد می بستند . " (اخگر - منتشره عقرب 1365 - پاورقی در صفحات 9 - 10 و 11)

معلوم نیست منظور جناب جلال از فلسفه چه چیزی است که ایشان نمی خواهند با این یا آن بحث فلسفی مواضع سیاسی شان را جا بیندازند و به " کلاسیگران " مارکسیزم نیز چنین اجازه ای را نمی دهند . اگر فلسفه بیان کلی ترین قوانین طبیعت ، جامعه و تفکر انسانی است درین صورت معلوم نیست که چرا نباید مواضع سیاسی مطابق با بحث های فلسفی جا انداخته شد ؟ مگر مسایل مربوط به استراتژی و تاکتیک مبارزات سیاسی را باید از قوانین کلی حرکت جامعه انسانی به اصطلاح نسبتاً مستقل دانسته و بحث های فلسفی را در تعیین مواضع سیاسی دخیل ساخت ؟ مائوتسه دون سیاست رابه زائیده فلسفه بدل نکرده است بلکه به استادانه ترین و به زیبا ترین شیوه و شکل فلسفه ماتریالیزم دیالکتیک را در خدمت مبارزه طبقاتی پرولتاریا قرار داده است . اگر فلسفه ماتریالیزم دیالکتیک نتواند در تعیین مواضع پرولتاریا و در معین نمودن استراتژی و تاکتیک مبارزاتی سیاسی اش مورد استفاده قرار بگیرد معلوم نیست این فلسفه چگونه می تواند بمثابه فلسفه طبقاتی پرولتاریا تلقی گردد ؟ این که مائو تسه دون توانسته نه تنها در تعیین استراتژی بلکه در تعیین تاکتیک های مبارزاتی هر مرحله مبارزاتی از قوانین ماتریالیزم دیالکتیک با مهارت و استادی استفاده نماید نشانه آن است که وی به فلسفه ماتریالیزم

دیالکتیک به مثابه فلسفه طبقاتی پرولتاریا عمیقا باور داشته و عمیقا بر آن مسلط بوده است .

مفهوم استقلال نسبی سیاست از فلسفه آن طوری که جلال بیان می نماید چیست ؟ این در واقع به مفهوم استقلال مبارزات طبقاتی از قوانین مبارزه اضداد و مبارزه طبقات می باشد !! مبارزات نسبتا مستقل طبقاتی از قوانین مبارزه اضداد و مبارزه طبقاتی به این مفهوم است که مبارزات طبقاتی را نمی توان براساس قوانین مبارزه اضداد و مبارزه طبقات تحلیل و ارزیابی نمود . مبارزه طبقاتی پرولتاریا شکل خاصی از مبارزه طبقاتی است و مبارزه طبقاتی شکل خاصی از مبارزه اضداد است . درین جا مسئله بر سر چگونگی ارتباط و پیوند میان خاص و عام می باشد و بحث استقلال نسبی و زائیده بودن اساسا بحث نامربوط با قضیه می باشد .

ولی جلال این مطلب را درک نمی نماید . آن طوری که وی بیان می نماید و آن طوری که وی سیاست را از فلسفه استقلال نسبی می بخشد ؛ سیاست و مبارزات سیاسی نباید براساس قوانین ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک مورد ارزیابی و تحلیل قرار بگیرد تا مبادا سیاست به زائیده فلسفه مبدل گردد . اگر مطلب ازین قرار است پس نباید این گفته لنین را مورد قبول قرار داد که در سه منبع و سه جزء مارکسیسم بیان می نماید :

" مارکس در ضمن این که ماتریالیسم فلسفی را عمیق تر و کامل تر ساخت آن را به سرانجام خود رساند و معرفت آن را به طبیعت بر معرفت به جامعه بشری بسط و تعمیم داد . ماتریالیسم تاریخی مارکس بزرگ ترین پیروزی فکر علمی گردید . هرچ و مرج و مطلق العنانی که تا آن موقع در نظریات مربوط به تاریخ و سیاست تسلط داشت بطرز شگفت انگیزی جای خود را به یک تئوری جامعه و موزون علمی سپرد . "

مثل این که جناب جلال قصد دارند این " بزرگ ترین پیروزی فکر علمی " را مردود سازند و " هرج ومرج و مطلق‌العنانی در نظریات مربوط به تاریخ و سیاست " را دوباره احیاء نمایند. ندای شومی است و ما به این ندا لبیک نخواهیم گفت .

همان طوری که نمی توان جهان را اساس تغییر داد مگر آن که متدی برای درک درست آن در جریان پراتیک بدست آورده باشیم ؛ جامعه انسانی را نیز بدون در دست داشتن این چنین متدی نمی توان اساسا تغییر داد . درین معنی باید بیان کرد که ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی سلاح نیرومندی در دست پرولتاریا غرض درک و تغییر انقلابی جهان و جامعه انسانی می باشد . خلع سلاح نمودن پرولتاریا ازین ازمین اسلحه نیرومند تحت هراسم و رسمی که صورت بگیرد جز این که کار را به پراگماتیسم بکشاند نتیجه دیگری در بر نخواهد داشت .

جلال چنین می اندیشد که وقتی در تعیین تاکتیک ها و استراتژی مبارزه سیاسی با در نظر داشت وضعیت اقتصادی جامعه روی مبارزات توده های زحمتکش ، مناسبات طبقات و صف آرائی انقلاب و ضد انقلاب باید تکیه صورت بگیرد ، استقلال نسبی سیاست از فلسفه تأمین می گردد و سیاست به زائیده فلسفه مبدل نمی شود . وی به این صورت ماتریالیسم تاریخی را از ماتریالیسم دیالکتیک " استقلال نسبی " می بخشد و نمی تواند این مطلب را درک کند که ماتریالیسم تاریخی خود همان شکل خاص قوانین ماتریالیسم دیالکتیک برای شناخت و درک واقعی جامعه انسانی و مهم تر از آن ابزاری برای تغییر انقلابی آن است . برای وی وضعیت اقتصادی جامعه ، مبارزات توده های زحمتکش ، مناسبات طبقات و صف آرائی انقلاب و ضد انقلاب مطالبی اند که از قوانین ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی نسبتا مستقل حرکت می نمایند و لذا می توان گفت که در آن ها اشکال خاص عمل کرد قوانین عام فلسفی متبلور نشده بلکه حرکت آن ها تبلور قوانین نامعلومی غیر از قوانین ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی می باشد و خود جناب جلال نیز نمی داند

که آن قوانین نامعلوم را باید چگونه شناخت . البته قوانین مبارزه طبقاتی مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی کامل مطلق نبوده و با سیر پیشرفت مبارزات طبقاتی در جامعه بشری بیش تر و بیش تر تکمیل می گردند . ولی این مسئله نمی تواند دلیلی بر " استقلال نسبی " سیاست از فلسفه - آن طوری که جلال از آن استفاده می نماید - باشد زیرا که درین جا هم مثل تمامی عرصه های تفکر بشری مطلق درنسبی و نسبی درمطلق وجود دارد و نمی توان به چیزی به عنوان نسبیت مطلق باور داشت . بقول لنین فلسفه مارکسیسم عناصری از نسبیت را در خود دارد ولی تا سطح تئوری قابل تنزل نیست .

جلال فیلسوف دنیا و پهنای فلسفه مارکسیسم را آن قدر بزرگ ، آن قدر عالی و آن قدر بلند و " لاهوتی " می داند که به " عرش علیاء " یش می رساند و در پهلوی " مثل افلاطونی " جایش می دهد تا آن جائی که رویداد های سیاسی روزمره را در چوکات آن نمی توان تحلیل نمود و نیز تاکتیک های سیاسی خود را با بکار برد مقوله های آن نمی توان جا انداخت . چون مائو تسه دون فلسفه را از " عالم علیا " پائین می کشد - کاری که مارکس وانگلس بنیان گذاشتند و لنین واستالین ادامه دادند . - و از آن در تحلیل رویداد های سیاسی روزمره دنیای خاکی و " ناسوتی " استفاده می نماید و تاکتیک های سیاسی خود را با بکار برد مقوله هایش جا می اندازد ، از جانب جلال فیلسوف این گونه مورد ملامت قرار می گیرد :

" کسی که از یک طرف تضاد را در برخورد به رویداد های سیاسی عمده ساخت و از سوی دیگر تضاد عمده و غیره را زیاد بحث کرده است - مائو تسه دون می باشد . با یک نظراجمالی می توان ادعا کرد که مائو تسه دون درپاره ای از مسایل فلسفی از ماتریالیسم دیالکتیک دور شده و به متافزیک غلطیده است زیرا نه تنها کوشیده تا بعضی اوقات فلسفه را به زائیده سیاست تبدیل سازد و از این رو دنیا و پهنای فلسفه

مارکسیزم را در چهارچوب مسایل و رویداد های سیاسی روزمره بگنجانند - و بدین صورت هر نظر و تاکتیک سیاسی خود را با بکار برد مقوله فلسفی جا اندازد."

پس اگر مائوتسه دون در تحلیل رویداد های سیاسی روزمره از فلسفه استفاده نمی کرد و هر نظر و تاکتیک سیاسی خود را براساس فلسفه ماتریالیزم دیالکتیک عیار نمی ساخت و در عوض مثلا درین موارد از فلسفه متافیزیکی کار می گرفت و یا اصلا از سیستم فلسفی معینی استفاده نمی کرد (آن طوری که پراگماتیست ها ادعا می نمایند) وی یک دیالکتیسین ماتریالیست تمام عیار می بود . ولی چون اکنون مرتکب این گونه " اشتباهات " اساسی گردیده است ویرا باید یک متافزיסن به حساب آورد و نه یک دیالکتیسین ماتریالیست .

آن طوری که پیدا است جناب جلال فیلسوف دنیا را سرچپه می بیند . کسی دنیا را سرچپه می بیند که با فرق سر بر زمین راه برود . چنین فردی وقتی راه رفتن با فرق سر برایش به امر عادی مبدل گردید ، مفهوم بالا و پائین برایش معکوس می گردد ؛ آن چنان که زمین را بالای سرو آسمان را در زیر پا می انگارد و ماتریالیزم را ایده آلیزم و دیالکتیک را متافزیک به تصور می آورد . چنین انسان معلقی مادامی که نه تنها فلسفیدن بلکه تحریر به زبان فارسی را نیز درست و حسابی بلد نیست بخود جرئت می دهد که عالی ترین دستاورد های فلسفی پرولتاریا را مورد اهانت قرار داده و عرصه مبارزات سیاسی روزمره و تاکتیک های سیاسی مبارزاتی و درحقیقت عرصه مبارزات طبقاتی واقعی را از حاکمیت فلسفه ماتریالیزم دیالکتیک بیرون بکشد و در واقع به متافزیک تسلیم نماید .

ولی چنین به نظر می رسد که فیلسوف معلق ما همیشه دنیا را سرچپه نمی بیند و بعضا حرف های درست و حسابی نیز بیان می نماید . مثلا در صفحه اول نوشته اش درارتباط میان فلسفه و سیاست این گونه می فلسفند :

"... لنین درین جا از رد ماتریالیزم دیالکتیک به معنی رد مارکسیزم یاد می کند . اگر این نکته را به بیان دیگر آن مورد ارزیابی قرار بدهیم بدین معنی است که عدم آشنائی به اصول ماتریالیزم دیالکتیک به معنی عدم معرفت به اصول مارکسیزم است "

هم چنان در صفحه دوم نوشته اش این گونه مطالب سرراست را بمیان می کشند :

"ازین اشارات مختصر می خواهیم به این نتیجه برسیم که در طول تاریخ این جریان دیده شده است که تحریف فلسفه ماتریالیزم دیالکتیک به شکل مستقیم تحریف سیاست را بدنبال داشته است . تمامی فلاسفه که زیر عنوان تحریف ماتریالیزم دیالکتیک خواست پرداخت به مسایل سیاسی را داشته اند نخست بر ماهیت ماتریالیزم دیالکتیک یورش بردند و بعد از " فتح " آن به قلب ماهیت کردن مسایل سیاسی واقتصادی پرداخته اند و همان طور جهت عکس آن نیز صادق است . بقول انگلس (در آلمان قرن نهم نیز همانند فرانسه قرن هجدهم انقلاب فلسفی مقدمه برای انقلاب سیاسی بود .) نتیجه دیگری که ازین اشارات می شود بدست آورد این است که هرگاه در نظر گاه فلسفی دچار اشتباه و انحراف شدیم بدون این که ما راضی باشیم یا نباشیم لاجرم و ناگزیر در تحلیل سیاسی خود دچار اشتباه و انحراف خواهیم شد . از نظر تاریخی دیده شده است که چگونه طرح و تکامل فلسفه علمی نقش بس عظیمی در حرکت های سیاسی داشته اند . در زمانی که جنبش سوسیال دموکراسی روسیه بعد از شکست تاریخی (1905) داشت دو باره سرو سامان می گرفت لنین کتاب معروف خود " ماتریالیزم و امپریوکریتیسیم " را به رشته تحریر در آورده و بر ایده آلیزم و ماخیزم بوگدانفی ضربه هولناکی وارد آورد . لنین تأکید می کرد که کتاب مذکور باید هرچه زودتر چاپ شود ، این امر را بخاطر ضرورت انقلاب و یا بقول خودش نه فقط از جنبه ادبی بلکه هم چنین از یک جنبه سیاسی جدی انجام می داد . همین طور در بحبوحه جنگ جهانی اول امپریالیستی لنین باز دفتر های

فلسفی را به رشته تحریر درآورد. دیده می شود که چگونه لنینیسم همپای رشد و توسعه سیاست جنبه پایه ای آن یعنی توسعه و تکامل فلسفی پیش تاز بوده است. نتیجه دیگری که می شود از صحبت گرفتن این است که اگر نتوانیم درک درست و دیالکتیکی از حرکت جامعه و جرثومه متضاد آن به دست آوریم در تحلیل و برنامه سیاسی خود بطور حتم به بیراهه خواهیم رفت. مثلا اگر نتوانیم دریافت دیالکتیکی از مقوله تضاد عرضه کنیم و عملیه تجرید و انضمام را در مناسبات اجتماعی به شکل دیالکتیکی آن انجام دهیم در شناخت از طیف بندی و پلورالیسم طبقاتی و دشمن سیاسی - اجتماعی به اشتباه خواهیم رفت و ما این تأثیر را در مبارزه سیاسی طبقاتی خود به اعیان مشاهده خواهیم کرد."

هم چنان در صفحه سوم نوشته اش عرصه حاکمیت مقوله تضاد را این گونه به ارزیابی گرفته است:

" درباره شناخت این که چگونه در تمامی ابعاد زندگی اجتماعی سیاسی و در جامعه حتی در رده های پائین زندگی بتوانیم چیزی به اسم تضاد در بیابیم باید ازین طرز تفکر استفاده کنیم که ما تمامی پدیده ها را در حرکت و در شدن مطالعه کنیم. آن ها را در پروسه زندگی، در تغییر شان، در روابط متقابل و کنش های متقابل آن ها بررسی کنیم بصورت آشکار به قضیه و مقوله تضاد برخورد می کنیم."

این ها را که بیان کردیم مطالب سر راست اند. رد ماتریالیسم دیالکتیک رد مارکسیسم است و عدم آشنائی به اصول ماتریالیسم دیالکتیک به معنی عدم معرفت به اصول مارکسیسم و به همین جهت تحریف فلسفه تحریف سیاست را بدنبال دارد. اشتباه و انحراف در فلسفه لاجرم ناگزیر انحراف و اشتباه سیاسی را در پی دارد چون فلسفه پایه سیاست است. ناتوانی در درک فلسفی جامعه بصورت حتم بیراهه رفتن سیاسی را بدنبال دارد زیرا که در تمامی ابعاد زندگی اجتماعی، سیاسی و در جامعه حتی در رده های پائین زندگی قانون تضاد حاکمیت دارد. این مطالب را جلال

فیلسوف در صفحات اول نوشته اش به روشنی می بیند و می داند ولی در صفحات آخر نوشته اش مائوتسه دون را ملامت و سرزنش می نماید که چرا وی در تاکتیک های سیاسی و نظر سیاسی و مبارزات سیاسی روزمره از قانون تضاد استفاده کرده است .

جلال در صفحات آخر نوشته اش گاهی دچار این تشویش می گردد که مبادا سیاست به زائیده فلسفه تبدیل گردد و گاهی نیز مائوتسه دون را مورد ملامت قرار می دهد که فلسفه را به زائیده سیاست مبدل نموده است . به این ترتیب وی نه تنها از " استقلال نسبی " سیاست در برابر فلسفه بلکه هم چنان از " استقلال نسبی " فلسفه در برابر سیاست بدفاع می پردازد .

جلال وقتی نمی خواهد که سیاست را به " زائیده " فلسفه مبدل نماید مجبور می شود میان تضاد عمده و دشمن عمده خط فاصل بکشد و ارتباط شان را از هم دیگر قطع نماید . به گفته های فیلسوف معظم درین مورد توجه نمائیم :

" این که در آرایش سیاسی یک جامعه چه تغییراتی حادث می شود ، مسئله ای است قابل مکث و بحث جداگانه ای . وظیفه یک نیروی انقلابی است که آرایش وصف بندی سیاسی مبارزاتی جامعه اش را تحلیل کند و بتواند با وضع تاکتیک های درست دشمن عمده را از غیر عمده تشخیص دهد که برین مبنی نه دچار درک های انارشییستی و نه این که تزه های ضد مارکسیستی و ضد دیالیکتیکی تضاد عمده را با دشمن عمده یکی بگیرد و در واقع دیالیکتیک را از کله آویزان کند . لیکن وضع کردن تاکتیک های مشخص سیاسی و عیار ساختن مبارزه سیاسی بر بستر جامعه نمی تواند به تنهایی وضعیت آن جامعه را توضیح دهد که درین رابطه می توان زیاد بحث کرد . مارکس می گوید : " اندیشه ها هربار که با منافع واقعی اقتصادی آن قشر اجتماعی که در زمان خاص عامل پیش رفت تاریخی بود ، انطباق نداشتند ، شکست خوردند . تنها درک آن منافع است که می توان کلید فهم سیر حقیقی تکامل

تاریخی را بدست دهد. " چگونه می توان سمت حرکت خود را و درک این منافع را تنوریزه نمائیم. زمانی که به قول پلخائف " بتوانیم اساس نوع مالکیت در آن جامعه را بررسی کرد. " (پلخائف تکامل مونیستی تاریخ).

از بحث دور نرویم مائوتسه دون چون اعتقاد دارد که می شود با افزایش و نقصان نیروهای متضاد " نو را جانشین کهنه ساخت ازین رو خیلی به راحتی هم دشمن عمده را با تضاد عمده عوضی می گرد.

دربرتو این درک متافیزیکی بسیاری از نیروهای مترقی کشور ما که به قولی می خواهند ...

فلسفی بکنند دشمن عمده را از نظر سیاسی با تضاد عمده عوضی گرفته وگویا با این سفسطه دیگران را به چپ روی متهم می کنند. ... اما هستند بسیاری که بدون توضیح دیالیکتیکی و درواقع با مسخ دیالیکتیک با یک معلق زدن گاهی این تضاد برای شان عمده می شود و گاهی آن. در صورتی که فقط یک نکته به آن توجه نمی کنند و آن هم این است که تضاد عمده را با دشمن عمده یکی می گیرند. "

این که آیا مائوتسه دون اعتقاد داشته که می شود با افزایش و نقصان نیروی متضاد " نو را جانشین کهنه ساخت " ویا این که اعتقاد نداشته درمبحث دیگری از همین نوشته صحبت نمودیم.

اما درمورد تضاد عمده و دشمن عمده :

این که جلال بیان می نماید که مائوتسه دون تضاد عمده را با دشمن عمده را یکی می گیرد فارمول بندی نادقیقی را بیان کرده وبه مغلطه کاری می پردازد. مائوتسه دون تضاد عمده و دشمن عمده را بهم یکی نمی گیرد بل که از تشخیص تضاد عمده به شناسائی دشمن عمده می رسد و یا بهتر گفته شود با شناسائی دشمن عمده به تشخیص تضاد عمده می پردازد. در دوران جنگ مقاومت ضد ژاپنی مائوتسه دون تضاد عمده همان مرحله را تضاد میان ملت چین و امپریالیزم ژاپن می دانست. این تضاد دارای دوجهت بود، یک جهت عمده ویک جهت غیر عمده. جهت غیر عمده را ملت چین وجهت عمده را امپریالیزم ژاپن می ساخت. با شکست امپریالیزم ژاپن

و پیروزی ملت چین در جنگ مقاومت ضد ژاپنی این دو جهت تضاد تبدیل شده و جای هم دیگر را گرفتند و در ختم جنگ مقاومت ضد ژاپنی ملت چین جهت عمده و امپریالیسم ژاپن جهت غیر عمده را تشکیل دادند. تضاد عمده در آن مرحله تضاد میان ملت چین و امپریالیسم ژاپن بود زیرا که امپریالیسم ژاپن به تجاوز مسلحانه علیه چین اقدام کرده و بصورت دشمن عمده ملت چین درآمده بود. ازین نظر مطلب را باید این گونه بیان نمود که مائوتسه دون تضاد میان دشمن عمده ملت چین با این ملت را در همان مرحله جنگ مقاومت ضد ژاپنی به مثابه تضاد عمده همان مرحله مشخص ارزیابی نمود نه این که تضاد عمده و دشمن عمده را با هم یکی دانسته و دچار اشتباه گردیده است.

در مرحله فعلی مبارزه در افغانستان (مرحله جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در کشور) از آن جایی که سوسیال امپریالیسم شوروی بعلت تجاوز مسلحانه به افغانستان و اشغال کشور و ادامه قتل و کشتار ملت افغانستان حیثیت دشمن عمده ملت را دارد می توان گفت که تضاد عمده این مرحله تضاد میان ملت افغانستان و سوسیال امپریالیسم می باشد.

اما منظور جلال از تضاد عمده و دشمن عمده آن گونه نیست که مائوتسه دون باور داشته - و ما نیز به آن باور مندیم - بلکه وی مسئله را بگونه دیگری می بیند. در مبحث تضاد اساسی و عمده دیدیم که منظور جلال از تضاد عمده همان تضاد اساسی است و لذا دشمن عمده هم قاعدتا باید همان دشمن اساسی باشد. براین اساس است که باید گفت جلال به این کشف بزرگ فلسفی نائل گردیده که می تواند دشمن اساسی را نه از تضاد اساسی موجود در جامعه بلکه شاید از شکم خود شان بیرون بکشد و فی المثل در حالی که دشمن اساسی خلق ما سوسیال امپریالیسم شوروی و نوکرانش با فیودالیسم و امپریالیسم غرب باشد تضاد اساسی جناب جلال می تواند با این ها نبوده بلکه با مائوتسه دون باشد!! البته در مکتب فلسفی عالی جناب جلال این امر می تواند بوقوع بپیوندد زیرا که مقوله تضاد اساسی به قلم رو فلسفه و مقوله دشمن اساسی به قلم رو سیاست مربوط می باشد؛ قلم رو های متفاوتی که به نظر

جلال بخاطر "استقلال نسبی" شان از هم دیگر نباید یکی به "زائیده" دیگری مبدل شوند.

ولی اگر جلال تضاد عمده را همان تضاد اساسی بداند و آن را به اساس نوع مالکیت یعنی مناسبات تولیدی جامعه و وزیر بنای اقتصادی مربوط سازد؛ مگر دشمن عمده را نه دشمن اساسی بلکه همان دشمن درجه اول انقلاب در مرحله خاصی از روند انقلاب در جامعه بداند و آن را به مسایل تاکتیکی مربوط سازد نیز دچار مغالطه کاری می گردد. درین معنی وی تضاد عمده را بصورتی بکار می برد که خودش می خواهد و موضع گیری مائوتسه دون را درین مورد قبول ندارد، ولی دشمن عمده را به همان معنی ای بکار می برد که مائوتسه دون بیان داشته است. درین صورت باید پرسید که اگر عمده و اساسی در تضادها با هم فرقی ندارند چرا باید در دشمنی ها با هم فرق داشته باشند؟ مگر دشمنی خود نوعی تضاد نیست - تضاد انتاگونیستی - و دشمن خود جهتی از یک تضاد - تضاد انتاگونیستی - را تشکیل نمی دهد؟ مگر تضاد انتاگونیستی خود همان تضاد دشمنانه و خصمانه نمی باشد؟

اما جالب این جا است که یکی از نیروهای مترقی ای که بنا بگفته جلال سفسطه کرده و بر اثر درک نادرست از دیالکتیک دشمن عمده را با تضاد عمده عوضی می گیرد - مطابق به فرمول بندی جلال - خود سازمان "اخگر" می باشد که ظاهراً جلال نیز به این سازمان منسوب می باشد. نوشته "درسنگرمبارزه و برنامه ما برای انقلاب ملی - دموکراتیک" یک سند رسمی سازمان "اخگر" است و همانند مقاله "پیرامون تضاد" امضای فرد معینی را در خود ندارد. این سند نیز تضاد عمده را با دشمن عمده - بنا به فرمول بندی جلال - با هم یکی می گیرد که ما به نقل جملات مختصری از چند قسمت این نوشته اکتفا می نمائیم.

"صفحه 41 - در شرایط کنونی که دشمن عمده انقلاب ملی - دموکراتیک ما سوسیال امپریالیزم روس است ما خواهان کشمکش و تصادم شدید (بخصوص نظامی) با آن احزاب و دسته جات فیودالی (متحد غرب) که مسلحانه بر ضد روس ها می جنگند نیستیم ... این آرزو و خواست است که از شناخت ما از دشمن عمده کنونی

سرچشمه می گیرد. ولی سیاست و برنامه ما در قسمت برخورد با فیودالیزم به همین یک جهت محدود نمی شود بلکه جهات فوق العاده مهم دیگری نیز دارد. "

" در صفحه 37 - در لحظه فعلی که دشمن عمده انقلاب ما سوسیال امپریالیزم روس است. " نوشته متذکره در مورد تضاد عمده این گونه به طرح مطالب می پردازد :

" صفحه 42 - ... ما سعی خواهیم کرد که فعالیت های انقلابی خود را در میان توده ها در جهت بالا بردن آگاهی سیاسی و تشکیلاتی انقلابی شان طوری انجام دهیم که با اوضاع موجود (بادر نظر گرفتن تضاد عمده) سازگار بوده هر چه کمتر باعث تحریک و مخالفت آن ها گردد. ولی در آن جا و آن حدی که پای منافع اساسی توده ها، استقلال ملی و انقلاب در میان باشد و یا آن ها خود از طریق حمله بما زمینه برخورد را چاق کنند (ما از طریق آگاه نمودن دائمی توده های این توطئه ها را خنثی خواهیم کرد) و عکس العمل اجباری ما را طلب کند، به هیچ وجه از برخورد قاطع و انقلابی با آن ها بهر وسیله و شکل روگردان نخواهیم بود. "

" صفحه 11 - بعد از کودتای هفت ثور تضاد های اساسی تشکیل دهنده مضمون انقلاب ملی - دموکراتیک خلق ما بویژه تضاد ملی بیش از گذشته حدت یافته است. تضاد میان خلق افغانستان با سوسیال امپریالیزم و نوکرانش به تضاد حاد و درجه اول انقلاب (تضاد عمده انقلاب - توضیح از ما) مبدل شده است. تضاد میان خلق ما با فیودالیزم و عمال غرب کماکان وجود دارند ولی حدت شان به اندازه این تضاد نبوده و در درجه دوم اهمیت قرار می گیرند (تضاد غیر عمده محسوب می گردد - توضیح از ما). با تذکر این که مضمون انقلاب ملی و دموکراتیک عبارت از ترکیب همین دو تضاد بوده و جدا کردن آن یکی از دیگری به مفهوم قطع یک ستون انقلاب و در حقیقت عملی آن است. "

به این ترتیب از نظر این نوشته " اخگر " در مرحله فعلی دشمن عمده انقلاب کشور سوسیال امپریالیزم بوده و تضاد حاد و درجه اول یا تضاد عمده مرحله فعلی نیز تضاد میان خلق افغانستان و سوسیال امپریالیزم می باشد. به عبارت دیگر بنا به قول جلال این نوشته دشمن عمده را با تضاد عمده عوضی گرفته و بدون توضیح دیالکتیکی و در واقع ضد دیالکتیکی با یک معلق زدن به مغاک متافیزم - بقول

جلال - سقوط کرده است. ازین جهت لازم بود جلال قبل از آن که دیگران را درین مورد ملامت و سرزنش نماید سازمان خودش را مورد ملامت قرار می داد و از مواضع غیر اصولی اش - از نظر خود جلال - انتقاد به عمل می آورد.

گذشته ازین ها توجه به متن این قسمت بحث جلال نشان می دهد که وی در بحث دچار آشفته فکری و مغلطه کاری است و معلوم نیست چه چیزی را می خواهد ثابت نماید. کلمات و جملاتی که بکار رفته و روی هم تلمبار شده دارای بافت منطقی و موزون نیستند و مطالب نا مربوط یکی به دنبال دیگری پهلوی هم گذاشته شده اند. وقتی یک نیروی انقلابی توانست آرایش وصف بندی سیاسی مبارزاتی جامعه اش را تحلیل کند و توانست دشمن عمده را از دشمن غیر عمده تشخیص دهد آن وقت قادر خواهد شد که تاکتیک های درست مبارزاتی وضع نماید. اما جناب جلال ابتدا تاکتیک های درست وضع می نمایند و بعد دشمن عمده را از غیر عمده تشخیص می دهند؟!؟

جلال در تلاش بخاطر " رهانیدن " سیاست از " زائیده " بودن فلسفه بسوی عامل اقتصادی و منافع اقتصادی واقعی طبقه پیشرو یعنی اساس نوع مالکیت وزیر بنای اقتصادی جامعه پناه می برد. طرح مطلب به این صورت از چند جهت مغالطه کاری رادر بردارد. اولاً این که طرح مطلب به این صورت اگر به خیال جناب جلال سیاست را از " زائیده " بودن فلسفه رهائی می بخشد در عوض آن را به " زائیده " اقتصاد مبدل می سازد، امری که خود جناب جلال به آن علاقمند نمی باشند. ثانیاً بررسی اساس نوع مالکیت می تواند از دیدگاه های مختلفی صورت بگیرد. برای مارکسیست - لنینیست ها چه بحث بر سر مسایل سیاسی باشد وجه بر سر مسایل اقتصادی متد تحلیل همان متد دیالیکتیکی بوده و باید با دید ماتریالیستی دیالیکتیکی مورد ارزیابی و تحلیل قرار بگیرند. ازین جهت خزیدن از قلم رو سیاست به قلم رو اقتصاد نمی تواند حاکمیت قوانین دیالیکتیک را منتفی شده و غیر قابل عمل کرد بسازد. به عبارت دیگر دید ماتریالیستی تاریخی تنها شامل قلم رو سیاست نبوده و قلم رو اقتصاد را نیز - و در درجه اول - در بر می گرد. ثالثاً درین جا بحث بر سر ارتباط میان برداشت های سیاسی و مقوله های فلسفی می باشد و نه میان برداشت های

سیاسی و پایه های اقتصادی جامعه . طرح مطلب به آن صورتی که جلال بیان داشته و مسئله عدم انطباق اندیشه ها را با منافع واقعی اقتصادی طبقه پیشرو و اساس نوع مالکیت در جامعه پیش کشیده است اصلا نامربوط و حاکی از آشفته فکری فیلسوف عالی قدر می باشد . مسئله به روشنی ازین قرار است که آرایش وصف بندی سیاسی مبارزاتی جامعه در آخرین تحلیل به زیر بنای اقتصادی و اساس نوع مالکیت مربوط می باشد ولی متد تحلیل ما چه در زیر بنا و چه در روبنا همان متد ماتریالیستی دیالکتیکی یعنی متد متکی بر قوانین حاکم بر حرکت طبیعت جامعه و تفکر می باشد . آن ارتباط میان زیر بنا و روبنا با این متد و روش متکی بر قوانین حرکت جهان یعنی قوانین ماتریالیزم دیالکتیک کدام مابینت نداشته وهم دیگر را منتفی نمی سازند .

اما آن چه انسان را بیش تر از هر چیز دیگری به تشویش می اندازد مشاهده آخرین نتیجه گیری فلسفی جناب جلال می باشد . این نتیجه گیری نهائی که پایه و اساس مغالطه کاری های تاکنون بیان شده را در نزد جلال تشکیل می دهد حاکی است که قوانین دیالکتیک نه تنها برای حل تمامی مشکلات بدرد نمی خورند بلکه در واقع این قوانین ، قوانین توسعه و تحول جامعه و طبیعت نیز نمی باشند . بیانات فیلسوف معظم درین مورد این چنین است :

" مؤخره - با برداشت های مکانیکی وولنگار نمی شود از دیالکتیک وقوانین آن شاه کلید هائی ساخت که برای حل هر مشکل و هر مسئله این بدان متوسل شد ، این قوانین فقط می توانند روش و متودولوژی شناخت علمی را بدست ما بدهند و برای ما عرضه نمایند . به هیچ وجه یک طرح و یک قانون از پیش ساخته ای توسعه و تحول جامعه و طبیعت را ارائه نمی نمایند . "

قوانین ماتریالیزم دیالکتیک قوانین ذاتی اشیاء و پدیده های طبیعی واجتماعی و نیز فکری بوده و قوانین توسعه و تحول آن ها نیز بشمار می روند . این قوانین ذاتی اشیاء و پدیده ها بوده و قوانین ازپیش ساخته جدا از آن ها نمی باشند . وقتی این قوانین را به مثابه قوانین توسعه و تحول طبیعت و جامعه - و نیز تفکر بشری - در نظر نگیریم ناگزیر باید قوانین متافزیک را بر جهان - در ذهن مان - حرکت بدهیم .

جریان شناخت بشری چنان است که پس از برخورد با پدیده های مشخص بی شماری در جریان پراتیک سرانجام احکام عام بدست می آید و ازین احکام عام ناگزیر به مثابه شاه کلید هائی در حل مشکلات استفاده به عمل می آید. ولی از آن جایی که این احکام عام جهان را بصورت نسبی بازتاب می نماید درجریان پراتیک بعدی استثنائات بروز می کند و قلم روهای تازه که این احکام عام در آن جا صادق نیستند مکشوف می گردند. حل مشکلات این قلم روهای جدید - و در مجموع قلم رو توسعه یافته - ایجاب می نماید که احکام عام قبلی یا اصلاح شوند و یا کنار گذاشته شوند. این حرکت مارپیچی شناخت بشری باعث می گردد که انسان بتواند بسوی شناخت ژرف تر و عمیق تر جهان حرکت نماید و قوانین کشف شده تحول جهان را روز بروز دقیق تر بسازد. بناء شاه کلید ها ضرور اند؛ ولی این نیز ضرور است که کارآئی های شاه کلیدها را نباید مطلق ساخت و جنبه ضرورت اصلاح و ارتقاء آن ها را نادیده گرفت.

قوانین ماتریالیزم دیالکتیک از زمان مارکس وانگلس تا حال به مثابه شاه کلید ها در دست کمونیست های قرار داشته اند. آن هائی که شاه کلید بودن این شاه کلید ها را منکرشده اند بسوی ارتداد ره پیموده و در مغاک رویزیونیزم سقوط کرده اند. ولی آن هائی که شاه کلید ها را مطلق ساخته و جنبه ضرورت ارتقاء آن ها را نادیده گرفته اند ماتریالیزم دیالکتیک را به مذهب تبدیل نموده و در چاه دگماتیسم سقوط کرده اند. جالب است که جناب جلال در نوشته فلسفی اش همان قدر رویزیونیست است که دگماتیست نیز هست. در واقع دگماتیسم وی در متن نوشته به رویزیونیسم وی در مؤخره منتج می گردد. وی در قسمت های بسیاری از متن نوشته اش ارتقاء " شاه کلید " ها را منتفی اعلام نموده و شاه کلید های قدیمی را از " شاه کلید " های جدید ارتقاء یافته ترجیح می دهد و حتی " شاه کلید " از کار افتاده " نفی-نفی " را نیز حاضر نیست رها نماید. ولی در مؤخره نوشته اش اعلام می نماید که با این شاه کلید ها نمی توان تمامی در های بسته را باز کرد و لذا آن ها " قانونیت " نمی داشته باشند. این سیری است از دگماتیسم به رویزیونیسم.

این درست است که قوانین ماتریالیزم دیالکتیک روش و متد شناخت علمی را بدست ما می دهند ولی این متد و روش مبتنی بر واقعیت جهان و سیر حرکت آن است و از آن جایی که این قوانین در واقعیت جهان عمل کرد دارند قوانین حاکم بر جهان - تفکر بشری جامعه و طبیعت - می باشند . طرح جلال فیلسوف درین جا یک طرح کاملا ایده آلیستی می باشد. درین طرح یک روش و متد شناخت وجود دارد که صرفا ذهنی بوده و از قوانین توسعه و تحول جامعه و طبیعت برنخاسته اند و دیگری نیز قوانین توسعه و تحول جامعه و طبیعت می باشند که با متد و روش شناخت ارتباطی ندارند . لذا " شاه کلید " های روش و متد شناخت برای حل مشکلات به درد نمی خورند و باید در قلم رو " فقط " محبوس نگه داشته شوند یعنی در حقیقت بدور افکنده شوند .

نقل گفتار انگلس در آخر نوشته درعین حالی که چرخش عجیب جلال را از رویونیوم قسمت اول مؤخره بطرف دگماتیسم نشان می دهد بسیار بی مناسبت و غیر مربوط نیز می باشد . انگلس بیان می نماید که :

" صرف دانستن این که گیاه جو و محاسبات دقیق ریاضی هردو محصول قوانین نفی - نفی می گردند نه مرا قادر می سازد که با موفقیت جو برویانم و یا مشتق بگیرم و تابع اولیه بدست آورم همان طوری که اطلاع صرف از قوانین تعیین صوت از طریق ابعاد سیم و یلون به سختی می تواند مرا قادر به نواختن و یلون نماید ."

درمورد قانون نفی - نفی بحث مجدد ضرورت ندارد ولی درین جا اشاره به یک نکته را ضروری می دانیم . منظور انگلس این نیست که قانون نفی - نفی قانون توسعه و تحول جامعه و طبیعت نمی باشد زیرا خودش در صفحه 138 ترجمه فارسی انتی دورینگ در تحت عنوان " 13 - دیالکتیک - نفی نفی " بیان می نماید که : " بنابراین نفی نفی چیست ؟ قانون تکامل کاملا عمومی و از این رو وسیعا مؤثر و مهم طبیعت ، جامعه و تفکر . "

انگلس درین جا بیان می نماید که قانون نفی - نفی یک قانون عام است و صرف دانستن قانون عام نمی تواند درموارد خاص موفقیت یا نصیب انسان بسازد بلکه درعین دانستن قانون عام باید موارد خاص این قانون را در پدیده ها و اشیاء خاص مورد دقت قرار داده و چگونگی حل آن را درعمل و نظر فرا گرفت تا مثلا قادر شد گیاه جو رویاند و یا مشتق گرفته و تابع اولیه بدست آورد.

وبسایت حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان؛



www.cmpa.io

آدرس های ارتباطی با حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان؛



Sholajawid2@hotmail.com



facebook.com/cmpa.io



twitter.com/cmpa_io



instagram.com/cmpa.io

آنچه را پیش روی دارید، بخشی از مجموعه نوشته‌های زنده یاد رفیق ضیاء صدر حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان است که اکنون به جمع‌آوری آن اقدام نموده‌ایم.

ماحصل آنچه درین کتاب تک جلدی جمع‌آوری گردیده نتایج زحمات صدر حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، زنده یاد رفیق ضیاء است، به همین خاطر بعنوان یک سند واحد و قابل استفاده در بخش ترویجی کمیته‌های حزبی با نام رفیق ضیاء منتشر می‌نماییم.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان
سرطان ۱۴۰۳ خورشیدی